

جنگ خاورمیانه و تشدید رقابت امپریالیستی: اروپا در تلاش برای حفظ جایگاه خود در هرج و مرج جهانی



صدای انترناسیونالیستی

آدرس‌های صدای انترناسیونالیستی به قرار زیر است:

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

کانال تلگرام:

<http://t.me/intvoice>

ایکس (توییتر سابق):

http://x.com/int_voice

ایمیل:

contact@internationalistvoice.org

انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت!

از صدای انترناسیونالیستی حمایت کنید!

رکن اساسی کار انقلابی، دخالت سیستماتیک و ارائه چشم‌انداز برای تکامل مبارزه طبقه کارگر است. وجود یک گرایش انقلابی هر چند بسیار ضعیف مظهر آنتاگونیسم میان دو طبقه اجتماعی است. یک گرایش انقلابی بارومتر مبارزه طبقاتی است.

بر خلاف دستگاه‌های تبلیغاتی بورژوازی که از منابع سرشاری برخوردارند، یک گرایش انقلابی تنها توسط کسانی که علیه نظام سرمایه‌داری، استثمار، بردگی مزدی و غیره هستند، حمایت می‌شود. صدای انترناسیونالیستی حقیقتاً انترناسیونالیست است و هیچ توهمی به ملت، دموکراسی، چپ دستگاه سیاسی سرمایه ندارد و از سنت کمونیست چپ دفاع می‌کند. صدای انترناسیونالیستی برای تحقق امر انقلاب کمونیستی می‌رزمند و در مبارزه خود و در دفاع‌اش از ارزش‌ها و پرنسپ‌های پرولتری به حمایت شما نیاز دارد. از صدای انترناسیونالیستی حمایت کنید.

فهرست مطالب:

| | |
|--|-----|
| مقدمه | ۵ |
| بورژوازی علیه طبقه کارگر، فارغ از بلاغت سیاسی آن | ۸ |
| افول موقعیت اروپا | ۱۵ |
| بریتانیا و جنگ خاورمیانه | ۲۶ |
| فرانسه و جنگ خاورمیانه | ۳۴ |
| آلمان و جنگ خاورمیانه | ۴۳ |
| اسپانیا و جنگ خاورمیانه | ۵۶ |
| متمدن‌های بربر در نقش دزدان دریایی | ۶۳ |
| روسیه-چین و جنگ خاورمیانه | ۷۰ |
| حمایت اقتصادی، سیاسی، اطلاعاتی اروپا از آمریکا و اسرائیل | ۸۷ |
| پرولتاریا طبقه است، نه ملت | ۹۵ |
| خطوط اصلی مواضع: | ۱۰۰ |

مقدمه

با وقوع جنگ در خاورمیانه، آمریکا نتوانست اروپا را همچون گذشته به طور کامل به دنبال خود در مسیر گسترش جنگ بکشانند؛ به ویژه بریتانیا که به طور سنتی یکی از نزدیک‌ترین دنباله‌روهای سیاست خارجی آمریکا بوده است. در جریان جنگ دوازده روزه‌ی آمریکا-اسرائیل علیه ایران در سال ۱۴۰۴، بورژوازی اروپا، اگرچه مستقیماً در حملات نظامی مشارکت نداشت، اما در سطح اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک در قامت نیرویی جنگ‌طلب ظاهر شد و از منطق جنگ امپریالیستی دفاع کرد.

در بررسی جنگ کنونی نیز، اگر اظهارات انتزاعی و ژست‌های دیپلماتیک را کنار بگذاریم و عملکرد واقعی بورژوازی اروپا را مبنا قرار دهیم، سه موضع متمایز قابل مشاهده است.

نخست، موضع جنگ‌طلبانه پیش از آغاز جنگ خاورمیانه؛ زمانی که بخش‌های اصلی بورژوازی اروپا از طریق فشارهای تسلیحاتی، اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک، و همچنین با حمایت و تقویت اپوزیسیون پروغربی، در همراهی با سیاست‌های آمریکا و اسرائیل به تشدید تنش‌ها دامن زدند و زمینه‌های تقابل نظامی را تقویت کردند.

دوم، از اواسط جنگ، نوعی وضعیت بینابینی پدیدار شد که نه به صراحت جنگ‌طلبی بود و نه صلح‌طلبی بورژوایی؛ بلکه تلاشی بود برای مدیریت موقعیت بورژوازی اروپا در شرایط جدید و حفظ منافع مستقل سرمایه‌ی اروپایی.

سوم، در دوره‌ی آتش‌بس موقت، بورژوازی اروپا در قامت صلح‌طلبی بورژوایی ظاهر شد؛ نه از موضع مخالفت با جنگ، بلکه برای بازسازی توازن قوای بورژوازی اروپا در هرج و مرج جدید جهانی و تثبیت جایگاه خود در نظم در حال بازآرایی امپریالیستی.

تبلیغات گسترده‌ای صورت می‌گیرد مبنی بر اینکه جنگ‌طلبان آمریکایی از عدم ورود تهاجمی بورژوازی اروپا به جنگ خاورمیانه ناراضی‌اند و این ناراضی‌تی را آشکارا بیان کرده‌اند. ترامپ از فرانسه گلایه کرد که اجازه نداده هوایم‌های حامل تسلیحات از فضای آن کشور عبور کرده و به اسرائیل برسد، و تصریح کرد که «آمریکا این را فراموش نخواهد کرد». اسپانیا نیز اعلام کرده است که حریم هوایی خود را به روی هوایم‌هایی که در جنگ با ایران دخیل باشند، خواهد بست. همچنین گزارش‌هایی وجود دارد که ایتالیا نیز به یک هوایم‌های نظامی آمریکا که عازم خاورمیانه بود، اجازه فرود در پایگاه سیگونلا در سیسیل را نداده است؛ پایگاهی که اگرچه متعلق به نیروی هوایی ایتالیاست، اما نیروی دریایی آمریکا نیز در آن حضور دارد. آیا این به معنای آن است که بورژوازی اروپا صلح‌طلب شده و مخالف جنگ شده است؟ آیا از افق مارکسیستی و به لحاظ دیالکتیکی در عصر امپریالیسم، امکان صلح‌طلبی شدن برای بورژوازی وجود دارد؟

با وجود اختلافاتی که در سال‌های اخیر میان اروپا و آمریکا پدید آمده است، بورژوازی اروپا در مجموع، اگرچه مستقیماً به جنگ آمریکا نیوست، اما حمایت کلی خود را از جنگ خاورمیانه و حملات آمریکا-اسرائیل، به ویژه در سطح سیاسی، دیپلماتیک و

دفاعی، ادامه داد و در بیشتر موارد - هرچند نه در همه موارد - به دنباله‌روی از سیاست‌های آمریکا ادامه داده است.

در واقع، اختلاف میان آمریکا و اروپا بر سر اصل جنگ نیست؛ اروپا خود نیز از طریق جنگ اوکراین، عملاً درگیر تقابل امپریالیستی با روسیه است. مسئله بر سر شیوه، زمان و سهم هر قدرت در بازتقسیم نفوذ، حوزه‌های سلطه و منافع است. آمریکا خواهان همراهی بی‌قید و شرط متحدانش در پیشبرد جنگ و تثبیت هژمونی خود است، در حالی که بورژوازی اروپا می‌کوشد جایگاه خود را در نظم جدید جهانی یا در واقع در دل هرج و مرج جهانی و در توازن قوای امپریالیستی در حال بازآرایی حفظ کند.

بورژوازی علیه طبقه کارگر، فارغ از بلاغت سیاسی آن

یکی از ویژگی‌های اساسی کمونیسم چپ، فارغ از گرایش‌های درونی و تفاوت‌های نظری آن، این است که تمامی جناح‌های بورژوازی را، صرف‌نظر از بلاغت سیاسی، شکل حکومتی، یا ادعاهای ایدئولوژیک‌شان، ضدانقلابی می‌داند. از این منظر، تفاوت میان جناح‌های راست و چپ بورژوایی، میان دیکتاتوری و دموکراسی پارلمانی، میان ناسیونالیسم آشکار و انسان‌دوستی لیبرال، یا میان دولت چپ‌گرا و دولت توتالیتیر، تغییری در ماهیت طبقاتی آن‌ها ایجاد نمی‌کند. همه این جناح‌ها، در نهایت، در حفظ مناسبات سرمایه‌داری، سرکوب مبارزه طبقاتی، و مقابله با خودرهایی پرولتاریا متحدند.

کمونیسم چپ همچنین بر این نکته تأکید می‌کند که بورژوازی نه تنها از طریق استثمار روزمره، بلکه از طریق جنگ، سرکوب، نسل‌کشی، و سازمان‌دهی بربریت اجتماعی، علیه طبقه کارگر و بشریت عمل می‌کند. تمامی جناح‌های بورژوازی، خواه دیکتاتور، خواه دموکراتیک، و خواه چپ‌گرا، در این جنایات سهیم‌اند؛ تفاوت تنها در شیوه‌های توجیه و مدیریت این بربریت سرمایه‌داری است، نه در اصل آن.

پس از جنگ جهانی دوم، کمونیست‌های چپ بر این حقیقت انگشت گذاشتند که جنایات آشویتس را نمی‌توان صرفاً به نازیسم تقلیل داد. اگرچه رژیم نازی مجری مستقیم آن بربریت بود، اما کل نظم سرمایه‌داری جهانی و حتی جناح‌های دموکراتیک بورژوازی نیز در شرایط تاریخی، اقتصادی و سیاسی‌ای که چنین فاجعه‌ای را ممکن

ساخت، سهم بودند. به عبارت بهتر، جناح‌های دموکراتیک بورژوازی نیز در جنایات آشویتس دخیل بودند.

ما همین آموزه را به نسل‌کشی غزه تعمیم داده‌ایم^۱ و می‌خواهیم آن را به جنگ خاورمیانه نیز بسط دهیم. هدف این است که نشان دهیم مسئولیت این جنایات تنها بر دوش دولت‌های آمریکا، اسرائیل و ایران نیست، بلکه بورژوازی جهانی، از جمله بورژوازی اروپا و دولت‌های دموکراتیک غربی، نیز در این جنایات جنگی شریک‌اند. همین استدلال را می‌توان به دیگر جنگ‌های امپریالیستی نیز تعمیم داد: در جهانی که سرمایه‌داری بر آن حاکم است، جنگ استثنا نیست، بلکه شکل عریان ادامه همان بربریت سرمایه‌داری است.

بورژوازی کشورهای چینی و عربستان و غیره، با اتکا به اشکال عریان دیکتاتوری، سرکوب سیاسی، زندان، شکنجه و اعدام، سلطه طبقاتی خود را حفظ می‌کنند. در این کشورها، خشونت دولتی نه امری پنهان، بلکه بخشی آشکار از سازوکار حکمرانی است. در چنین مواردی، برای فهم ماهیت سرکوبگر این دولت‌ها، نیازی به افشاگری ویژه نیست؛ اعمالشان خود گویاترین سند است.

در مقابل، دموکراسی‌های بورژوازی، با وجود تفاوت در شکل حکمرانی و زبان سیاسی، در ماهیت طبقاتی خود تفاوتی با دولت‌های استبدادی ندارند. آنچه تغییر می‌کند، نه جوهر سلطه، بلکه شیوه اعمال آن و شکل مشروعیت‌بخشی به آن است. در مورد آمریکا،

^۱ نسل‌کشی در غزه، محصول توحش سازمان‌یافته سرمایه‌داری جهانی.

اگرچه شمار رسمی اعدام‌ها دیگر قابل قیاس با دهه ۱۹۹۰ نیست و به حدود چند ده مورد در سال کاهش یافته است، با این حال همچنان در میان بالاترین رتبه‌های جهانی قرار دارد.

بورژوازی آمریکا حتی در زبان نیز چهره واقعی خود را پنهان نمی‌کند؛ به زبان راهزنان سخن می‌گوید و همچون راهزنان عمل می‌کند. عالی‌ترین مقام سیاسی آن، به‌ویژه در دوره ترامپ، بارها با ادبیاتی لمپنی، تهدید نظامی و لحن اوباش‌وار، سیاست امپریالیستی را به شکلی عریان بیان کرده است. سخنان او درباره باز کردن تنگه هرمز یا «بازگرداندن ایران به عصر حجر» تنها نمونه‌ای از این منطقی است؛ منطقی که حتی برای برخی متحدان غربی آمریکا نیز ناخوشایند بود. برای نمونه، بریجت فیلیپسون، وزیر آموزش بریتانیا، در واکنش به الفاظ رکیک دونالد ترامپ علیه ایران در شبکه‌های اجتماعی اظهار داشت که این به خود رئیس‌جمهور ترامپ مربوط است که ادبیات خود را توضیح دهد و چنین گفت:

"ما این نوع زبان را اغلب از دونالد ترامپ رئیس‌جمهوری می‌بینیم. این به خود او مربوط است که توضیح دهد چرا از چنین زبانی استفاده می‌کند. این زبان یا رویکردی نیست که دولت ما اتخاذ کند."^۲

در مقابل، بورژوازی اروپا خود را نه به مثابه یک دیکتاتوری عریان، بلکه به عنوان نماینده «تمدن»، «فرهنگ»، «حقوق بشر» و «انسانیت» معرفی می‌کند. این بورژوازی

^۲ وزیر آموزش بریتانیا.

معمولاً به زبان راهزنان و اراذل سخن نمی گوید، بلکه خشونت طبقاتی خود را در پوشش دموکراسی، مدنیت، قانون، اخلاق، پارلمان و دیگر نهادهای مشروعیت بخش پنهان می سازد.

بورژوازی اروپایی همان توحش سرمایه دارانه را پیش می برد که در اشکال آشکارتر آن در دولت های دیکتاتوری یا در امپریالیسم آمریکایی دیده می شود؛ با این تفاوت که خشونت خود را با ریاکاری، مشروعیت حقوقی و نقاب انسان دوستی می پوشاند. به همین معنا، می توان گفت که در قیاس با بورژوازی دیکتاتور و بورژوازی آمریکا، ریاکارتر، بی شرف تر و از نظر تاریخی برای طبقه کارگر خطرناک تر بوده است.

تاریخ مبارزه طبقاتی در اروپا بارها این حقیقت را آشکار کرده است. همین متمدن های بربر، در جریان شکست کمون پاریس، نقاب انسان دوستی را کنار زدند و در عرض یک هفته، حدود بیست هزار کمونارد را در قلب اروپا قتل عام کردند. بورژوازی فرانسه نشان داد که هنگامی که قدرت طبقاتی اش تهدید شود، قادر است حتی بدتر از دیکتاتورها توحش و کشتار برپا کند.

همین منطق در جریان شکست انقلاب آلمان پس از جنگ جهانی اول نیز تکرار شد. هزاران کارگر انقلابی و کمونیست، به دست همین بورژوازی «بافرهنگ» و «متمدن»، آن هم در قلب اروپا، سرکوب و سلاخی شدند. دولت های سوسیال دموکرات، ارتش و نیروهای شبه نظامی، همگی در دفاع از نظم بورژوایی در یک صف قرار گرفتند. آنان نیز، درست همچون آشکارترین دیکتاتورها، به سرکوب خونین محله های کارگری، تعرض به زنان و کودکان، و نابودی هر امکان رهایی پرولتری دست زدند:

"حزب سوسیال دموکرات آلمان حالا آشکارا افسران، دانشجویان و شبه نظامیان بورژوا را فراخواند تا مقاومت کارگران را در خون خفه کنند. با پراکنده شدن پرولتاریا و از بین رفتن روحیه اش، راه برای وحشیانه ترین شکل ترور سفید باز شد. این جنایات شامل گلوله باران ساختمان‌ها با توپخانه، کشتن زندانیان و حتی نمایندگان مذاکره، بدنام و زجر کش کردن کارگران و همچنین سربازانی که با انقلابیون دست می دادند، آزار و تعرض به زنان و کودکان در محله های کارگری، بی حرمتی به اجساد، و نیز تعقیب و قتل سازمان یافته ی انقلابیونی چون کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ بود."

بورژوازی اروپایی، در مقایسه با بورژوازی آمریکایی و نیز بورژوازی های آشکارا دیکتاتور، حيله گتر، مکارتر و از نظر تاریخی بسیار باتجربه تر است. اگر بورژوازی دیکتاتور با سرکوب عریان حکومت می کند و بورژوازی آمریکا اغلب با زبان تهدید و زور سخن می گوید، بورژوازی اروپا سلطه خود را از طریق سازوکارهای پیچیده تر دموکراسی بورژوایی، نهادهای حقوقی، رسانه ها و دستگاه عظیم تولید رضایت اعمال می کند.

بورژوازی اروپایی با توسل به نهادهای دموکراتیک بورژوایی و دستگاه عظیم تبلیغاتی و رسانه ای، قادر به مهندسی افکار عمومی و شست و شوی مغزی مردم، به ویژه طبقه کارگر، می شود. این شکل از سلطه، به دلیل پنهان بودن و مشروعیت ظاهری اش، در

بسیاری موارد خطرناکتر از سرکوب عریان است، زیرا استثمار، بربریت و جنگ را در پوشش دموکراسی، مدنیت، صلح و انسان دوستی پیش می‌برد.

دوگانگی و ریاکاری بورژوازی اروپایی در قبال بورژوازی اسلامی^۳ نیز به روشنی قابل مشاهده است. پیش از تشدید جنگ خاورمیانه، دولت‌های غربی و متحدانشان، به‌ویژه

^۳ ما از اصطلاح «بورژوازی اسلامی» برای اشاره به حاکمان کنونی ایران استفاده می‌کنیم. پیش از این، بورژوازی شاهنشاهی در قدرت بود و در کنار آن نیز جناح‌هایی از بورژوازی وجود داشته‌اند که هرگز به قدرت سیاسی نرسیده‌اند. به بیان دقیق‌تر، بورژوازی حاکم کنونی، بخشی از بورژوازی است که ربنای ایدئولوژیک آن اسلامی است؛ همان‌گونه که ربنای ایدئولوژیک بورژوازی در اسرائیل یهودیت و در بسیاری از کشورهای غربی دموکراسی پارلمانی است. نکته‌ی حائز اهمیت این است که در تمامی جوامع معاصر، بورژوازی صرفاً به بورژوازی در قدرت محدود نمی‌شود؛ بلکه بورژوازی در قدرت تنها یکی از بخش‌های بورژوازی آن جامعه است. در هر جامعه، بخش‌های مختلف بورژوازی با گرایش‌ها، منافع و اشکال متفاوت سازمان‌یابی سیاسی وجود دارند که بسته به توازن قوای طبقاتی و نیازهای انباشت سرمایه، یکی از آن‌ها در قدرت سیاسی مستقر می‌شود. برای مثال، در اروپا به عنوان مهد تمدن بورژوایی، بورژوازی در کشورهایی چون آلمان، اسپانیا، پرتغال، یونان و دیگر کشورها، در دوره‌هایی متناسب با نیازهای سرمایه، ربنای ایدئولوژیک نازیستی یا فاشیستی به خود گرفته و در دوره‌های دیگر به شکل دموکراسی بورژوایی سازمان یافته است. آنچه ثابت مانده، نه شکل سیاسی حکومت، بلکه سلطه‌ی طبقاتی سرمایه بوده است. بورژوازی کشورهای غربی و به تبع آن رسانه‌های جریان اصلی آن‌ها که نقش مهندسی افکار عمومی را بر عهده دارند، از اصطلاح «ملایان» برای اشاره به بورژوازی حاکم در ایران استفاده می‌کنند. به دنبال آن، جناح راست سرمایه، باندهای فوق‌ارتجاعی و ماجراجویان سیاسی در فضای ایران نیز از تعبیر «رژیم ملایان» بهره می‌برند تا ماهیت طبقاتی و بورژوایی این حاکمیت پنهان بماند. به بیان روشن‌تر، بورژوازی غرب و جناح راست سرمایه خواهان آن نیستند که نظام بورژوایی از میان برود، بلکه می‌خواهند بورژوازی پروغربی جایگزین بورژوازی اسلامی شود. آن‌ها هیچ مسئله‌ای با اصل سلطه‌ی بورژوازی ندارند و از نظر طبقاتی نیز نمی‌توانند داشته باشند. این رویکرد صرفاً بخشی از ابهام‌سازی سیاسی و مهندسی افکار عمومی در راستای تقویت آلترناتیو بورژوایی پروغربی و منحرف کردن پرولتاریا از افق مبارزه‌ی طبقاتی مستقل است.

دولت‌های اروپایی، تلاش می‌کردند بورژوازی اسلامی را ایزوله کنند، نهادهای آن را «تروریستی» بنامند و از حضور نمایندگان سیاسی آن در مجامع دیپلماتیک، کنفرانس‌های بین‌المللی و عرصه‌های رسمی جلوگیری کنند.

اما از اواسط جنگ، هنگامی که روشن تر شد چشم‌انداز فروپاشی این بورژوازی اسلامی، یا به ادبیات بورژوازی اروپایی، «ملایان»، چندان نزدیک نیست، همان متمدن‌های بربر لحن خود را تغییر دادند. تماس‌ها و گفت‌وگوهای دیپلماتیک، به‌ویژه در سطح وزرای خارجه و حتی رؤسای دولت، به شکلی بی‌سابقه افزایش یافت. ناگهان همان قدرت‌هایی که دیروز از انزوا و حذف سخن می‌گفتند، امروز وارد تماس مستقیم شدند.

به‌طوری که شاهد گفت‌وگوی تلفنی وزرای خارجه ایران با ژاپن، انگلیس، فرانسه، آلمان، یونان، اتریش، فنلاند، هند، عمان، کوبا، سنگال، تایلند، مصر، مالزی، چین، برزیل، روسیه، پاکستان، آفریقای جنوبی، ارمنستان، فیلیپین، ویتنام، عراق، آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان، همچنین مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، خانم کایا کالاس، و دبیرکل سازمان ملل متحد بوده‌ایم.

افول موقعیت اروپا

ما پیش‌تر نیز بررسی کرده‌ایم که بورژوازی اروپا در شرایط کنونی توازن قوای امپریالیستی با افول نسبی موقعیت خود در مقیاس جهانی مواجه است.^۴ با این حال، تمایزگذاری میان افول موقعیت بورژوازی اروپا و جایگاه پرولتاریای اروپا بسیار مهم است. هرچند در شرایط بی‌نظمی فزاینده‌ی نظام جهانی، موقعیت کشورهای اروپایی، یا دقیق‌تر، بورژوازی‌های اروپایی در رقابت‌های امپریالیستی، در حال افول است، اما این امر به هیچ وجه به معنای افول نقش و جایگاه طبقه‌ی کارگر اروپا نیست.

تضعیف قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی اروپا در قیاس با دیگر قدرت‌های امپریالیستی در سطح جهانی، لزوماً به تضعیف جایگاه طبقه‌ی کارگر اروپا نمی‌انجامد و حتی می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری اشکال تازه‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی شود. چرا که پرولتاریا از منظر مالکیت سرمایه فاقد قدرت اقتصادی است؛ در عوض، قدرت آن از موقعیت عینی‌اش در تولید اجتماعی و از ظرفیتش برای کسب آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی مستقل ناشی می‌شود.

در همین چارچوب، در حالی که بسیاری از سیاستمداران اروپایی تأکید کرده‌اند که جنگ خاورمیانه «جنگ اروپا» نیست، واقعیت‌ها نشان می‌دهد که اروپا به طور غیرمستقیم اما مؤثر در جنگ خاورمیانه نقش ایفا می‌کند. این مسئله چنان آشکار است

^۴ نسلیم یا جنگ؟ سرمایه داری و گرایش به جنگ امپریالیستی تعمیم یافته و پاسخ انترناسیونالیستی.

که وال استریت ژورنال گزارش داده اروپا به طور بی سر و صدا در جنگ با ایران نقشی حیاتی ایفا می کند و می نویسد:

"اروپا به طور بی سر و صدا در جنگ با ایران نقش حیاتی ایفا می کند. پایگاه‌هایی در سراسر این قاره برای سوخت‌رسانی، مسلح کردن و انجام حملات ایالات متحده اهمیت حیاتی دارند. رئیس‌جمهور ترامپ از اروپا به دلیل کنار ماندن از جنگ با ایران انتقاد کرده است. اما بسیاری از کشورهای اروپایی به طور پنهانی نقش حمایتی مهمی ایفا می کنند. در حالی که بسیاری از رهبران اروپایی به صورت علنی حملات آمریکا به ایران را محکوم کرده‌اند، در پشت صحنه پایگاه‌های نظامی آن‌ها یکی از پیچیده‌ترین عملیات‌های لجستیکی را که ارتش ایالات متحده طی دهه‌ها در آن درگیر بوده، تسهیل می کنند. در هفته‌های اخیر، بمب‌افکن‌ها، پهپادها و تجهیزات دریایی آمریکایی از طریق پایگاه‌هایی در بریتانیا، آلمان، پرتغال، ایتالیا، فرانسه و یونان سوخت‌گیری، مسلح و به عملیات اعزام شده‌اند."^۵

پیش از ادامه‌ی بحث، توضیح یک نکته ضروری است: جنگ خاورمیانه را نمی‌توان صرفاً بر پایه‌ی توجیحات اقتصادی تقلیل‌گرایانه توضیح داد و آن را جنگی «بر سر نفت» دانست. پیش از بروز این جنگ، به جز ایران، کشورهای صادرکننده‌ی نفت در حاشیه‌ی خلیج روابط نزدیکی با کشورهای غربی، به ویژه ایالات متحده، داشتند. جریان صدور

^۵ وال استریت ژورنال.

نفت عمدتاً در راستای منافع و نیازهای همین قدرت‌ها تنظیم می‌شد و مبادلات آن نیز، جز در مواردی استثنایی، بر پایه‌ی دلار آمریکا صورت می‌گرفت. افزون بر این، همین کشورها نقش مهمی در رونق بخشی به صنایع تسلیحاتی آمریکا ایفا کرده‌اند.

از این رو، تصور این که اختلافات غرب و در رأس آن ایالات متحده با ایران صرفاً به ابهام‌ها پیرامون برنامه‌ی هسته‌ای این کشور محدود می‌شود، برداشتی سطحی و ساده‌انگارانه است. مسئله‌ی اصلی نه «پرونده‌ی هسته‌ای»، بلکه جایگاه ایران در تقسیم قدرت، نفوذ و سهم‌بری در نظم سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی است. ایران، همانند ترکیه، عربستان سعودی و اسرائیل، دارای ادعاهای هژمونیک منطقه‌ای است. با این حال، قدرت‌های غربی و متحدانشان تمایلی به به رسمیت شناختن جاه‌طلبی‌های امپریالیستی بورژوازی اسلامی به عنوان یک قدرت منطقه‌ای ندارند و ترجیح می‌دهند این کشور در موقعیتی ضعیف، مهارشده و تحت کنترل باقی بماند. این رویکرد را می‌توان در چارچوب اهداف بلند مدت بورژوازی غرب برای مهار گسترش نفوذ چین و نیز محدودسازی نقش روسیه در نظم جهانی در حال بازآرایی تحلیل کرد.^۶

برای درک این استدلال که دولت‌های بورژوایی اروپا در شرایط کنونی با افول نسبی موقعیت خود مواجه‌اند، کافی است موقعیت سیاسی، اقتصادی و نظامی سه قدرت اصلی اروپا - بریتانیا، فرانسه و آلمان - را با وضعیت آن‌ها در حوالی سال ۲۰۰۰ مقایسه کنیم. چنین مقایسه‌ای به روشنی نشان می‌دهد که جایگاه هر یک از این کشورها در توازن

^۶ این مسئله به تفصیل در مقاله «تسلیم یا جنگ؟ سرمایه داری و گرایش به جنگ امپریالیستی تعمیم یافته و پاسخ انترناسیونالیستی» مورد بررسی قرار گرفته است.

قوای امپریالیستی طی این دوره دستخوش تغییر شده است. در آن زمان، هر یک از این قدرت‌ها به تنهایی وزنه‌ای تعیین‌کننده در صحنه رقابت‌های امپریالیستی محسوب می‌شدند؛ حال آن که امروز این وزن و میزان تأثیرگذاری، در قیاس با گذشته، فرسایش یافته و با محدودیت‌های بیشتری رو به رو شده است، به گونه‌ای که دیگر قادر به ایفای همان نقش پیشین نیستند.

سیاستمداران اروپایی تأکید کرده‌اند که جنگ خاورمیانه «جنگ اروپا» نیست. در سطحی مشابه، مارکو رویو، وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، نیز به ریتوریک متقابل متوسل شده و مدعی شده است که جنگ اوکراین نیز «جنگ آمریکا» نبوده است؛ با این حال، ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری از این جنگ حمایت کرده است. جنگ روسیه-اوکراین (ناتو) بیش از آن که در راستای منافع امپریالیستی ایالات متحده باشد، در راستای منافع امپریالیستی اروپا بوده است. در مقابل، در جنگ خاورمیانه نیز ایالات متحده انتظار داشت که اروپا، حتی در شرایطی که منافع امپریالیستی‌اش به طور کامل تأمین نمی‌شود، در این جنگ مشارکت داشته باشد. از همین روست که رویو اظهار می‌دارد:

"چند تن از رهبران اروپا گفته بودند که این جنگ، جنگ اروپا نیست، خب، جنگ اوکراین هم جنگ آمریکا نیست، با این حال ما بیش از هر کشور دیگری در جهان از این نبرد حمایت کرده‌ایم."^۷

^۷ مارکو رویو.

ما نه به صورت انتزاعی، بلکه با اتکا به شواهد مشخص نشان خواهیم داد که اروپا در این جنگ، نه عمدتاً در شکل تهاجمی، بلکه بیشتر در قالبی دفاعی از منافع امپریالیستی خود مشارکت داشته است. با این حال، مسئله‌ی اساسی آن است که چگونه می‌توان از منظر مارکسیستی و انترناسیونالیستی توضیح داد چرا اروپا مستقیماً و به صورت تهاجمی وارد جنگ خاورمیانه نشد و بیشتر به اشکال غیرمستقیم و دفاعی پیشبرد منافع خود متوسل گردید.

این تمایز نه به معنای تفاوتی ماهوی، بلکه بیانگر تفاوت در موقعیت و ظرفیت‌های مشخص بورژوازی‌های درون نظام امپریالیستی است. به بیان دیگر، «دفاعی» یا «تهاجمی» بودن اشکال مداخله، تغییری در ماهیت جنگ طلبانه‌ی امپریالیست‌ها ایجاد نمی‌کند. آنچه تعیین‌کننده است، نه اراده‌ی صرف این یا آن قدرت امپریالیستی، بلکه منطق کلی سرمایه‌داری جهانی است؛ نظامی که، به ویژه در دوره‌ی انحطاط خود، جنگ را به عنوان یکی از اشکال بازتولید و تداوم حیاتش بازتولید می‌کند. در پاسخ به این که چرا اروپا مستقیماً و به صورت تهاجمی وارد جنگ خاورمیانه نشد، عوامل متعددی در توضیح این وضعیت دخیل‌اند که در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

یکی از مهم‌ترین دلایل آن است که هر یک از قدرت‌های امپریالیستی در پی تأمین منافع امپریالیستی خود هستند، این در حالی است که اهداف جنگ خاورمیانه کاملاً با منافع امپریالیستی قدرت‌های اروپایی هم‌راستا نبوده و حتی در مواردی از آن فراتر رفته است. اروپا هم‌زمان درگیر جنگ با روسیه از طریق اوکراین است و تمایلی نداشت در

شرایط کنونی جبهه‌ی جدیدی بگشاید؛ چرا که چنین امری می‌توانست جبهه‌ی اوکراین را تضعیف کرده و فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی بر روسیه را کاهش دهد. از این رو، اروپا ترجیح می‌داد در مقطع فعلی، بورژوازی حاکم بر ایران را عمدتاً از طریق ابزارهای اقتصادی، سیاسی، اطلاعاتی و دیپلماتیک تحت فشار قرار دهد.

دلیل دیگر برای عدم ورود تهاجمی بورژوازی اروپا به این جنگ آن است که به گفته‌ی خود قدرت‌های اروپایی، ایالات متحده و اسرائیل پیش از اقدام نظامی، مشورتی با آنها نداشته‌اند. به بیان دقیق‌تر، در طراحی و اجرای این جنگ، منافع امپریالیستی بورژوازی اروپا لحاظ نشده است. از همین رو، این جنگ بیش از آن که در راستای تقویت موقعیت اروپا باشد، نشانه‌هایی از افول جایگاه آن را نیز آشکار کرده است. در عین حال، بورژوازی اروپا همچنان می‌کوشد موقعیت خود را در نظم جهانی در حال تغییر حفظ کند؛ مسئله‌ای که در ادامه می‌توان بیشتر به آن پرداخت.

عامل دیگر به محدودیت‌های نظامی قدرت‌های امپریالیستی اروپایی باز می‌گردد. با وجود آن که این کشورها در سال‌های اخیر به‌سوی نوعی «اقتصاد جنگی» حرکت کرده و بودجه‌های جنگی (دفاعی) خود را افزایش داده‌اند، این اقدامات هنوز نتوانسته شکاف‌های موجود در توان نظامی آنها را به طور کامل جبران کند. برای نمونه، آندریوس کوبیلیوس، کمیسر دفاع و فضای اتحادیه‌ی اروپا، اعلام کرده است که در چارچوب بودجه‌ی هفت‌ساله‌ی جدید اتحادیه (۲۰۲۸-۲۰۳۴)، باید بودجه‌ی دفاعی،

امنیتی و فضایی به حدود ۱۳۱ میلیارد یورو برسد و این رقم را «حداقل مطلق» توصیف کرده است؛ رقمی که نسبت به دوره‌ی پیشین افزایش چشمگیری نشان می‌دهد.^۸

این‌گونه اظهارات نشان می‌دهد که توان نظامی اتحادیه‌ی اروپا هنوز به سطح رقابای اصلی امپریالیستی نرسیده است. از این‌رو، این قدرت‌ها در شرایط کنونی تمایل ندارند مستقیماً وارد یک جنگ تهاجمی شوند و ترجیح می‌دهند مداخلات خود را در سطحی محدودتر و عمدتاً دفاعی نگه دارند، هرچند هم‌زمان با افزایش بودجه‌های نظامی در پی تقویت این توان هستند.

در نهایت، قدرت‌های اروپایی به‌خوبی آگاه‌اند که جنگ خاورمیانه تأثیرات مخربی بر اقتصاد آن‌ها داشته است. ورود مستقیم و تهاجمی به این جنگ می‌توانست پیامدهایی به مراتب شدیدتر به همراه داشته باشد. برآوردها نشان می‌دهد که اتحادیه‌ی اروپا تنها در دو ماه نخست این جنگ و در پی پیامدهای آن، بیش از ۲۷ میلیارد یورو هزینه‌ی اضافی صرفاً برای تأمین سوخت پرداخت کرده است. همچنین، اورزولا فون در لاین، رئیس کمیسیون اروپا، تأکید کرده است که پیامدهای این جنگ نه تنها در کوتاه مدت، بلکه برای ماه‌ها و حتی سال‌ها ادامه خواهد داشت.

سیاستمداران اروپایی که پیش‌تر عمدتاً به همراهی، تمجید و چاپلوسی ترامپ می‌پرداختند، اکنون گهگاه به خود اجازه‌ی انتقاد از او را می‌دهند. این تغییر لحن را باید در چارچوب فشارهای اقتصادی‌ای فهمید که جنگ خاورمیانه بر اروپا تحمیل کرده

^۸ کمیسیون اروپا.

است. هزینه‌ی این فشارها، در نهایت، از طریق سیاست‌های ریاضتی بر دوش طبقه‌ی کارگر اروپا گذاشته می‌شود. بورژوازی اروپا به خوبی آگاه است که تشدید سیاست‌های ریاضتی، گسترش بیکاری و افزایش تورم در بلندمدت می‌تواند به واکنش‌های اجتماعی و طبقاتی دامن‌بزند و ثبات دولت‌های اروپایی را با چالش مواجه کند. به بیان دیگر، فشار اقتصادی ناشی از جنگ خاورمیانه، صرفاً یک مسئله‌ی اقتصادی نیست، بلکه بالقوه به مسئله‌ای سیاسی و طبقاتی نیز بدل می‌شود. این واقعیت آن‌چنان آشکار است که حتی رسانه‌های بورژوایی نیز به آن اذعان کرده‌اند.^۹

پیش از ادامه‌ی بحث، باید بر یک واقعیت مهم دیگر نیز تأکید کرد: ایالات متحده می‌کوشد بخش فزاینده‌ای از هزینه‌های جنگ‌های خود را به دیگر کشورها منتقل کند. این منطقی در مورد جنگ خاورمیانه نیز صادق است؛ به گونه‌ای که کشورهای اروپایی، با وجود آن‌که به صورت تهاجمی وارد جنگ نشده‌اند، همچنان سهم قابل توجهی از هزینه‌های آن را به اشکال مختلف متحمل می‌شوند. در ادامه، به اختصار به برخی از این سازوکارها اشاره می‌کنیم.

پس از جنگ روسیه-اوکراین (ناتو) و اعمال تحریم‌ها علیه روسیه، کشورهای اروپایی ناگزیر شدند از منابع نسبتاً ارزان انرژی روسیه فاصله بگیرند و در مقابل، نفت و گاز را با قیمت‌های بالاتر از ایالات متحده تأمین کنند. این تغییر، از یک سو به سود صنایع انرژی آمریکا تمام شد، صنایعی که به دلیل هزینه‌ی بالای استخراج و نیاز به فناوری پیشرفته، به قیمت‌های بالاتر وابسته‌اند، و موجب افزایش سودآوری و اشتغال در این

^۹ سی‌ان‌ان

بخش شد. از سوی دیگر، در اروپا، افزایش هزینه‌ی انرژی به مصرف‌کنندگان و صنایع منتقل گردید، تورم را تشدید کرد، به تضعیف و حتی ورشکستگی برخی صنایع انجامید و در نهایت به تعدیل نیروی کار و افزایش هزینه‌های کلی تولید دامن زد.

در ارتباط با جنگ خاورمیانه نیز روندی مشابه قابل مشاهده است. هرگونه اختلال در مسیرهای حیاتی انتقال انرژی، از جمله تنگه‌ی هرمز، موجب افزایش تقاضا برای نفت خام ایالات متحده می‌شود. محدود شدن دسترسی به نفت خاورمیانه، واردکنندگان را ناگزیر می‌کند به تأمین‌کنندگان جایگزین، از جمله آمریکا، روی آورند. داده‌های شرکت‌های تحلیل نشان می‌دهد که در روزهای اخیر ۷۱ نفتکش از نوع حامل‌های نفت خام بسیار بزرگ (VLCC) برای بارگیری به سمت ایالات متحده در حرکت بوده‌اند، در حالی که این رقم در سال گذشته به طور متوسط ۲۷ نفتکش در روز بوده است. این روند به افزایش صادرات نفت خام ایالات متحده منجر شده است.

از منظر شاخص‌های کلان اقتصادی نیز می‌توان تفاوت در تأثیرات را مشاهده کرد. در حالی که نرخ تورم در ایالات متحده از ۲,۴ درصد در فوریه ۲۰۲۶ به ۳,۳ درصد در مارس افزایش یافته^{۱۰}، رشد اقتصادی این کشور در همان دوره حدود ۲,۷ درصد گزارش شده است.^{۱۱} در مقابل، رشد اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا در همان مقطع بسیار ضعیف‌تر و حدود ۰,۱ درصد بوده است.^{۱۲} فرانسه رشد اقتصادی نزدیک به صفر داشته

^{۱۰} قیمت مصرف‌کننده در ایالات متحده.

^{۱۱} اقتصاد معاملاتی.

^{۱۲} اقتصاد معاملاتی.

و کشورهایی مانند سوئد و ایرلند رشد منفی را تجربه کرده‌اند. در همین بازه زمانی یعنی مارس ۲۰۲۶، نرخ بیکاری در ایالات متحده حدود ۴,۳ درصد بوده است^{۱۳}، در حالی که میانگین آن در اتحادیه‌ی اروپا حدود ۶ درصد بوده است.^{۱۴} در برخی کشورها این نرخ به مراتب بالاتر است؛ از جمله فنلاند با حدود ۱۱ درصد، اسپانیا ۱۰,۸۳ درصد، سوئد ۹,۷ درصد و فرانسه ۷,۹ درصد و غیره.

البته باید توجه داشت که در مورد بیکاری در اروپا، به ویژه در اروپای غربی، ارقام رسمی لزوماً بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت کامل نیستند. بخشی از بیکاران در قالب دوره‌ها و برنامه‌های آموزشی موقت از آمار رسمی خارج می‌شوند، بی آن‌که لزوماً به طور پایدار به بازار کار بازگردند. از این رو، می‌توان گفت که سطح واقعی بیکاری از آنچه در آمارهای رسمی منعکس می‌شود، بالاتر است.

در مجموع، این روندها نشان می‌دهد که چگونه انتقال هزینه‌های بحران و جنگ، در چارچوب رقابت‌های امپریالیستی، به بازتوزیع متفاوت فشارهای اقتصادی و اجتماعی میان قدرت‌ها و در نهایت به تشدید فشار بر طبقه‌ی کارگر، به ویژه در اروپا، منجر می‌شود.

اگر صنایع نظامی اروپا را کنار بگذاریم، صناعی که در چارچوب منطق جنگی سرمایه‌داری و از طریق تبدیل خون قربانیان جنگ همچون سوختی برای شتاب گرفتن در سودآوری، در یکی از دوره‌های رونق خود قرار دارند، با موجی از تعدیل نیرو در

^{۱۳} اقتصاد معاملاتی.

^{۱۴} اقتصاد معاملاتی.

سایر بخش‌های اقتصاد اروپا روبه‌رو هستیم؛ موجی که بر اساس روندهای موجود، در آینده نیز تشدید خواهد شد. به بیان دیگر، شاخص‌ها و داده‌های اقتصادی بررسی شده در بالا نشان‌دهنده‌ی یک جهت‌گیری دراماتیکی هستند که به سوی پیامدهای اجتماعی و اقتصادی فزاینده برای سرمایه‌داری اروپا حرکت می‌کند. افزایش تورم، رشد قیمت انرژی، گسترش بیکاری، و کاهش مزایای اجتماعی، مجموعه‌ای از فشارهای انباشته را شکل داده‌اند که می‌توانند به تعمیق نارضایتی‌های اجتماعی منجر شوند. این وضعیت در مجموع، به یک کابوسی برای بورژوازی اروپا تبدیل شده است؛ تا جایی که حتی رسانه‌های جریان اصلی نیز ناگزیر به بازتاب و اذعان به بخشی از این واقعیت‌ها شده‌اند، هرچند در چارچوبی محدود و کنترل‌شده.^{۱۵}

ما در ابتدای این بخش به گزارش وال‌استریت ژورنال اشاره کردیم که بر اساس آن، اروپا به طوری سر و صدا در جنگ با ایران نقشی حیاتی ایفا می‌کند. این پرسش مطرح می‌شود که آیا چنین اظهاراتی صرفاً در چارچوب تبلیغات جنگی قابل فهم است، یا آن‌که بازتابی از واقعیت‌های عینی جنگ را توصیف می‌کند. برای پاسخ به این مسئله، لازم است آن را در ارتباط با نقش و جایگاه قدرت‌های اصلی اروپایی مورد بررسی قرار دهیم.

^{۱۵} رویارویی ترامپ با ایران در حال تبدیل شدن به کابوس سیاسی اروپا است.

بریتانیا و جنگ خاورمیانه

کی‌یر استارمر، نخست‌وزیر بریتانیا، در قبال جنگ خاورمیانه اعلام کرده بود: «این جنگ ما نیست و وارد آن نخواهیم شد.» اما چنین اظهاراتی را باید به مثابه بخشی از ریتوریک ایدئولوژیک دولت‌های بورژوازی و جنگ طلب برای پنهان‌سازی نقش واقعی‌شان در جنگها و رقابت‌های امپریالیستی درک کرد. روند تحولات نشان می‌دهد که بریتانیا، همچون دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری، در عمل در پی دفاع و پیشبرد منافع امپریالیستی خود بوده است. در همین چارچوب، وزارت جنگ (دفاع) بریتانیا از مشارکت جنگنده‌های تایفون و اف-۳۵ در عملیات‌هایی در فاصله‌ای هزاران کیلومتر دورتر از خاک این کشور خبر داده و به رهگیری و سرنگونی پهپادهای ایرانی اشاره کرده است، بی آن که جزئیات دقیق محل عملیات را اعلام کند. با این حال، تأیید شده است که جنگنده‌های بریتانیایی از پایگاه‌ها و حریم هوایی مناطقی چون قبرس، اردن، بحرین، قطر و امارات متحده عربی در «مأموریت‌های دفاعی» مشارکت داشته‌اند:

"نیروی هوایی این کشور طی شب گذشته ۱۰ پهپاد ایرانی را در منطقه سرنگون کرده است. این پهپادها در یک «منطقه با تهدید بالا» هدف قرار گرفتند اما محل دقیق آن را اعلام نکردند. همچنین اعلام کرد که جنگنده‌های بریتانیایی، از جمله تایفون‌ها و اف-۳۵ها، همچنان به مأموریت‌های دفاعی خود بر فراز قبرس، اردن، بحرین، قطر و امارات متحده عربی ادامه می‌دهند."^{۱۶}

^{۱۶} وزارت دفاع بریتانیا.

عوام‌فریبی و ریاکاری بورژوازی بریتانیا دقیقاً در همین جاست که عملیات نظامی در هزاران کیلومتر دورتر از خاک این کشور، «دفاعی» نامیده می‌شود. این نام‌گذاری نه بیان واقعیت، بلکه بخشی از ریتوریک جنگ طلبان برای مشروعیت بخشی به جنگ‌های امپریالیستی است. آنچه به عنوان «دفاع» عرضه می‌شود، در عمل چیزی جز مشارکت در بازتولید نظم جنگی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی نیست. این وارونگی مفهومی تا آن جا عادی‌سازی شده که رسانه‌های جریان اصلی به عنوان بخشی از ریتوریک جنگی به کار می‌برند. برای نمونه، خبرنگاران بی‌بی‌سی^{۱۷} با لحنی هیجان‌زده از درون کابین هواپیماهای سوخت‌رسان، به تهیه‌ی گزارش‌هایی از مأموریت‌های هوایی بریتانیا در این جنگ پرداخته و آن را در قالب «عملیات دفاعی» بازنمایی کرده‌اند؛ گویی با امری بدیهی رو به رو هستیم، نه با بخشی از ماشین جنگی امپریالیستی. آنان چنین گزارش دادند:

«بی‌بی‌سی از جمله نخستین رسانه‌هایی است که این مأموریت‌های دفاعی هوایی را از نزدیک مشاهده کرده است. این مأموریت‌ها از زمانی که آمریکا و اسرائیل بمباران ایران را آغاز کرده‌اند، شب و روز ادامه داشته است... حتی پس از یک ماه بمباران سنگین ایران همچنان موشک و پهپاد شلیک می‌کند. در طول این

^{۱۷} ما آگاهانه کوشیده‌ایم تمامی نقل‌قول‌های این بخش را از بی‌بی‌سی انتخاب کنیم. چرا که اگر توهم «استقلال» رسانه‌های بورژوازی را کنار بگذاریم، بی‌بی‌سی در معنای مارکسیستی کلمه، مستقل از چارچوب‌های دولتی بریتانیا و ساختار قدرت بورژوازی نیست. روایت‌های آن، به ویژه در مسائل کلان سیاسی و جنگی، غالباً با خطوط کلی سیاست دولت بریتانیا هم‌پوشانی پیدا می‌کند و در عمل در همان افق ایدئولوژیک بازتولید می‌شود.

ماموریت ۹ ساعته، جنگنده‌های تایفون و اف-۳۵ هفت بار سوخت‌گیری می‌کنند و در مجموع ۳۰ تن سوخت جت دریافت می‌کنند... آنچه چالش بیشتری ایجاد می‌کند، رهگیری پهپادهای ایرانی است. در یک ماه گذشته، جنگنده‌های بریتانیایی مستقر در قبرس و قطر چندین پهپاد را سرنگون کرده‌اند. آن‌ها دقیقا نمی‌گویند چند بار برای ساقط کردن پهپادها از موشک‌های پیشرفته کوتاه‌برد و هواپه‌های آسرام استفاده کرده‌اند، اما این تعداد در حد ارقام تک‌رقمی است. به کار گرفتن چنین سلاح بسیار گران‌قیمتی برای ساقط کردن پهپادی نسبتا ارزان از جنس فایبرگلاس، در عمل به شلیک «گلوله‌ای طلایی» می‌ماند.^{۱۸۱}

بریتانیا بازهم در تداوم آنچه «عملیات دفاعی» نامیده می‌شود، ناوشکن «اچ‌ام‌اس دراگون» را به هزاران کیلومتر دورتر، به دریای مدیترانه، اعزام می‌کند. افزون بر این، جنگنده‌های تایفون و اف-۳۵، تیم‌های ضدپهپاد و سامانه‌های راداری نیز به مناطق عملیاتی دوردست منتقل می‌شوند. البته این جنگ‌طلبی، در قالب ریتوریک «دفاعی» و با اتکا به مفاهیم حقوقی و امنیتی بازنمایی می‌شوند. در همین راستا، جنگ (دفاع) بریتانیا برای مدیریت افکار عمومی و پنهان‌سازی ماهیت جنگی این اقدامات، بر «مبنای قانونی» آن‌ها تأکید می‌کند و می‌کوشد از این طریق به آن‌ها مشروعیت ببخشد:

"جان هیلی، وزیر دفاع بریتانیا، تأیید کرده که ناوشکن اچ‌ام‌اس دراگون متعلق به نیروی دریایی این کشور، بندر پورتسموث را در «چند روز آینده» به مقصد

دریای مدیترانه ترک خواهد کرد. او گفت دولت همچنین جت‌های جنگنده تایفون و اف ۳۵، تیم‌های ضد پهپاد و رادارها را به منطقه اعزام کرده است. آقای هیلی گفت پاسخ دولت بریتانیا که با ایالات متحده، ناتو و متحدان خلیج فارس هماهنگ شده است، با اطمینان از وجود «مبنای قانونی برای تصمیمات دولت بریتانیا» پشتیبانی می‌شود.^{۱۹}

از آغاز جنگ خاورمیانه تا ۶ فروردین ۱۴۰۵، نیروی هوایی بریتانیا در فاصله‌ای هزاران کیلومتر دورتر از خاک این کشور، بیش از هزار ساعت پرواز عملیاتی، در واقع پروازهای جنگی که در ریتوریک بورژوازی «عملیات دفاعی» نامیده می‌شوند، انجام داده است تا از منافع امپریالیستی بریتانیا و متحدان منطقه‌ای آن دفاع کند. این مداخلات نظامی، هرچند در عمل ماهیتی جنگی دارند، در زبان رسمی با پوششی «دفاعی» و «امنیتی» بازنمایی می‌شوند:

"بریتانیا در حال «دفاع از منافع و بریتانیایی‌ها، پایگاه‌های نظامی و هم‌پیمانان» در منطقه است. هواپیماهای بریتانیایی «بیش از هزار ساعت پرواز» بر فراز منطقه انجام داده‌اند. بریتانیا از متحدان خود در اسرائیل، عربستان سعودی، کویت، بحرین و اردن در برابر حملات دفاع کرده است.^{۲۰}

۱۹. بی‌بی‌سی.

۲۰. بی‌بی‌سی.

وزیر جنگ (دفاع) بریتانیا اعلام کرد که «بهترین نیروهای بریتانیایی» در حال دفاع از آسمان کشورهای خاورمیانه هستند. این مقام در جریان سفر خود به منطقه نیز تأکید کرد که بریتانیا در کنار «شرکای» خود ایستاده و به این همراهی ادامه خواهد داد؛ بیانی که در عمل به معنای تداوم دفاع از منافع امپریالیستی بریتانیا در این حوزه است. در ادامه، وی وعده داد که سامانه‌های پدافندی بیشتری به کشورهایی چون عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر و امارات متحده‌ی عربی ارسال خواهد شد. این اقدامات، در پوشش «دفاعی»، بخشی از سازوکار تثبیت توازن قوای منطقه‌ای در راستای منافع امپریالیستی بریتانیا و تضمین تداوم آن است:

"جان هیلی، وزیر دفاع بریتانیا، همزمان با اعلام ارسال سیستم‌های پدافند بیشتر برای کمک به عربستان، کویت و بحرین، گفت که در چند روز گذشته «روشن شده که ایران در حال گسترش حملات خود است.» او همچنین گفت که جنگنده‌های تایفون بریتانیا به عملیات خود در قطر ادامه خواهند داد. قرار است سربازان بیشتری هم به منطقه اعزام شوند. آقای هیلی در جریان سفرش به دوحه، پایتخت قطر، این پیام را به کشورهای حوزه خلیج فارس منتقل کرد که بریتانیا «در کنار شما ایستاده و در کنار شرکای خود خواهد ماند.» او گفت که بعضی از بهترین نیروهای بریتانیا هم اکنون در حال دفاع از آسمان کشورها در خاورمیانه هستند.^{۲۱۱}

^{۲۱} بی‌بی‌سی.

با وجود آن که بریتانیا اعلام کرده بود در عملیات تهاجمی جنگ خاورمیانه مشارکت نخواهد کرد، هواپیمای جاسوسی U-۲ آمریکا و بمبافکن‌های سنگین آمریکایی که بمب‌های سنگرشکن^{۲۲} را بر تهران و سایر مناطق ایران پرتاب می‌کردند، از پایگاه‌های نظامی بریتانیا استفاده کرده‌اند. به گزارش گاردین، جنگنده‌ای که در ایران سرنگون شد، در واقع به یک فروند F-۱۵E از اسکادران ۴۹۴ نیروی هوایی آمریکا مستقر در پایگاه «نیروی هوایی سلطنتی لاکنهایت» (RAF Lakenheath) در بریتانیا تعلق داشته است.^{۲۳}

اظهارات کریستین ترنر، سفیر بریتانیا در ایالات متحده، صرفاً یک موضع‌گیری دیپلماتیک نیست، بلکه بخشی از روایت رسمی امپریالیستی درباره‌ی نقش بریتانیا در جنگ خاورمیانه است. او در واکنش به انتقادات مبنی بر «شریک مردد بودن» بریتانیا در جنگ آمریکا علیه ایران، این ادعا را رد کرده و تأکید می‌کند که بریتانیا از همان آغاز، علی‌رغم برخی اختلاف‌نظرهای اولیه، به‌طور فعال از این جنگ حمایت کرده است.^{۲۴} واقعیت این است که بریتانیا نه یک بازیگر مردد، بلکه یکی از اجزای فعال در سازوکار

^{۲۲} ظاهراً بمب‌های سنگرشکن برای اهداف نظامی زیرزمینی مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما در جریان جنگ خاورمیانه، علاوه بر دیگر مناطق ایران، حتی شهر تهران نیز هدف این نوع بمباران قرار گرفته است. در این جنگ، بخش قابل توجهی از حملات هوایی، حدود ۴۰ درصد، صرفاً به استان تهران اختصاص یافته است؛ در حالی که این استان در مقایسه با برخی دیگر از مناطق کشور، ماهیت کم‌نظامی تری دارد. از این منظر، می‌توان گفت هدف اصلی این حجم از بمباران صرفاً تضعیف ماشین نظامی بورژوازی اسلامی نبوده، بلکه اعمال فشار مستقیم بر پایتخت، مردم و ساختار مرکزی قدرت برای وادار کردن آن به تسلیم بوده است.

^{۲۳} گاردین.

^{۲۴} سفیر انگلیس در آمریکا.

جمعی پیشبرد جنگ‌های امپریالیستی، و در این مورد مشخص جنگ خاورمیانه، و در نتیجه در حفظ هژمونی سرمایه‌داری جهانی است.

این حجم از عملیات نظامی در خاورمیانه، بیش از هزار ساعت پرواز جنگی صرفاً در یک ماه، ارسال پیشرفته‌ترین تجهیزات به کشورهای حاشیه خلیج فارس، و در اختیار گذاشتن پایگاه‌های بریتانیا به ایالات متحده برای اجرای عملیات نظامی در جنگ خاورمیانه، آیا اساساً می‌تواند خارج از مفهوم «شرکت در جنگ» تعریف شود؟ جنگ صرفاً به عملیات نظامی آمریکا، اسرائیل و ایران محدود نمی‌شود، بلکه به عنوان تجلی منطق سرمایه‌داری در حال انحطاط قابل فهم است؛ منطقی که در آن تمامی دولت‌های بورژوازی، هر یک به شیوه‌ای متفاوت، در پیشبرد ماشین جنگی سرمایه‌داری نقش ایفا می‌کنند. با وجود این واقعیت‌ها، دونالد ترامپ در موضعی تحقیرآمیز نسبت به متحد دیرینه‌ی آمریکا، بریتانیا، این کشور را به دلیل عدم ورود مستقیم تحت پرچم ایالات متحده به جنگ خاورمیانه مورد تحقیر قرار داده و حتی به تمسخر توان تسلیحاتی بریتانیا پرداخته است:

"بهترین نیستند... در مقایسه با چیزهایی که ما داریم مثل اسباب‌بازی هستند."^{۲۵}

جنگ‌طلبی بورژوازی بریتانیا پیامدهای منفی قابل توجهی بر اقتصاد این کشور داشته است. مؤسسه‌ی ملی تحقیقات اقتصادی و اجتماعی در بریتانیا هشدار داده است که این کشور در سال جاری با حدود ۳۵ میلیارد پوند زیان اقتصادی و خطر ورود به رکود

^{۲۵} بی‌بی‌سی.

مواجهه است و پیامدهای جنگ خاورمیانه می‌تواند رشد اقتصادی بریتانیا را نه تنها در سال جاری، بلکه در سال‌های آینده نیز تحت تأثیر قرار دهد.^{۲۶}

در عین حال، به دلیل تأخیر در انتقال آثار تورمی به بازار مصرف، موج گرانی ناشی از جنگ خاورمیانه هنوز به طور کامل در سوپر مارکت‌های بریتانیا نمایان نشده است. با این حال، انتظار می‌رود در آینده نزدیک این فشارهای تورمی به قیمت کالاهای مصرفی منتقل شود. در همین زمینه، روزنامه‌ی ایندپندنت گزارشی با عنوان «زمانی که تأثیر کامل جنگ ایران بر قیمت‌های فروشگاه‌ها نمایان خواهد شد» منتشر کرده است.^{۲۷}

بدون تردید، این روندهای تورمی و گرانی، با تشدید سیاست‌های ریاضتی از سوی بورژوازی پاسخ داده خواهد شد؛ چرا که در منطق سرمایه‌داری، هزینه‌های جنگ‌های امپریالیستی در نهایت بر دوش طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد. به پیامدهای اجتماعی این وضعیت و واکنش طبقه‌ی کارگر در ادامه باز خواهیم گشت.

^{۲۶} موسسه ملی تحقیقات اقتصادی و اجتماعی در بریتانیا.

^{۲۷} ایندپندنت.

فرانسه و جنگ خاورمیانه

پس از بریتانیا، به قدرت نظامی بعدی اروپا یعنی فرانسه می‌رسیم. فرانسه نیز همچون بریتانیا به صورت مستقیم و رسمی وارد جنگ خاورمیانه نشد، اما همانند آن کشور، در فاصله‌ای هزاران کیلومتر دورتر و با ریتوریک «دفاعی»، در چارچوب پیشبرد منافع امپریالیستی خود در این جنگ مشارکت داشت. اولین گزارش‌ها از تلفات و مجروحان نیروهای نظامی فرانسه مربوط به پایگاه نظامی این کشور در اربیل عراق است. در این رابطه، امانوئل مکرون چنین اظهار داشت:

"آرنو فریون، افسر ارشد از گردان هفتم شکارچیان آلپ از شهر وارُس، در جریان یک حمله در منطقه اربیل عراق، در راه خدمت به فرانسه جان خود را از دست داد. به خانواده او و همزمانش، صمیمانه تسلیت می‌گوییم و حمایت و همدلی ملت را ابراز می‌کنم. چندین نفر از سربازان ما نیز زخمی شده‌اند. فرانسه در کنار آن‌ها و خانواده‌هایشان است."^{۲۸}

در پی جنگ خاورمیانه، امانوئل مکرون اعلام کرد که به ناو هواپیمابر «شارل دو گل»، یگان‌های هوایی آن و ناوچه‌ی اسکورتش دستور داده شده است تا به دریای مدیترانه اعزام شوند. این در حالی است که ناو هواپیمابر و یگان‌های همراه آن اساساً کارکردی نظامی دارند و پرسش اساسی این است که اگر قرار نبود این نیروها نقشی نظامی، چه تهاجمی و چه به اصطلاح دفاعی، ایفا کنند، اساساً چه کارکردی برای آن‌ها متصور بود؟

^{۲۸} رئیس‌جمهور فرانسه.

این که چنین سامانه‌های سنگین نظامی، هزاران کیلومتر دورتر از سواحل فرانسه، در قالب «عملیات دفاعی» توصیف می‌شوند، خود بیانگر شکاف میان واقعیت مادی جنگ و ریتوریک جنگ‌طلبان است. از این منظر، آنچه «دفاع» نامیده می‌شود، چیزی جز صورت‌بندی رسمی مشارکت فعال در ساختارهای جنگی امپریالیستی نیست. بورژوازی اسلامی نیز با توسل به همین ریتوریک «دفاع» و «تجاوز نظامی» قدرت‌های امپریالیستی، به جنگ‌طلبی خود مشروعیت می‌بخشد. در همین ریتوریک است که مکرون با شیادی تمام چنین اظهار داشت:

"در مواجهه با این وضعیت بی‌ثبات و ابهام‌های روزهای پیش‌رو، به ناو هواپیمابر شارل دوگل، یگان‌های هوایی آن و ناوچه اسکورتش دستور داده‌ام راهی دریای مدیترانه شوند."^{۲۹}

فرانسه در راستای منافع امپریالیستی خود و برای گسترش نفوذش در خاورمیانه، با کشورهای حاشیه خلیج فارس توافقی‌های نظامی و «دفاعی» متعددی دارد و در امارات متحده عربی نیز دارای پایگاه نظامی است. در چنین شرایطی، هنگامی که جنگنده‌های نظامی فرانسه بر فراز امارات یا دیگر کشورهای منطقه به کار گرفته می‌شوند، پرسش اساسی این است که آیا این پروازها صرفاً جنبه‌ی نمایشی، تفریحی یا تمرینی دارند، یا بخشی از عملیات واقعی نظامی محسوب می‌شوند؟ و در نهایت، آیا چنین عملیات‌هایی را می‌توان خارج از مفهوم مشارکت در جنگ تعریف کرد؟ تمایز میان «حضور نظامی» و «شرکت تهاجمی در جنگ» در این گونه موارد عمدتاً جنبه‌ای صوری دارد؛ چرا که

^{۲۹} بلومبرگ.

این حضور دقیقاً در چارچوب همان سازوکارهای جنگی و امنیتی امپریالیستی عمل می کند. در همین رابطه، وزیر امور خارجه‌ی فرانسه، ژان-نول بارو، مسئله را چنین توضیح می‌دهد:

"فرانسه جنگنده‌های رافائل خود را بر فراز امارات متحده عربی به کار گرفته است تا از پایگاه‌های دریایی و هوایی‌اش در برابر حملات ایران محافظت کند. فرانسه صدها نیروی نظامی از جمله نیروهای دریایی، هوایی و زمینی در امارات مستقر دارد. جنگنده‌های رافائل این کشور در پایگاه الظفره در نزدیکی ابوظبی مستقر هستند... فرانسه همچنین با کشورهایی از جمله امارات متحده عربی، قطر و کویت توافق‌های دفاعی دارد."^{۳۰}

شبکه‌ی اول تلویزیون فرانسه، که پیش‌تر نخستین کانال تلویزیون دولتی این کشور بوده و همچنان از بزرگ‌ترین و پرمخاطب‌ترین شبکه‌های تلویزیونی فرانسه محسوب می شود، گزارشی با عنوان «خاورمیانه: روایت خلبان رافالی که پهپادها را رهگیری کرده است» منتشر کرد. این گزارش در عمل در چارچوب بازنمایی دفاع از منافع امپریالیستی فرانسه قرار می‌گیرد و در سطح ایدئولوژیک، به گونه‌ای عمل می‌کند که پذیرش این سیاست‌ها را در افکار عمومی، از جمله در میان طبقه‌ی کارگر، تسهیل کند؛ سیاست‌هایی که در نهایت با تحمیل هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی، زمینه‌ساز سیاست‌های ریاضتی نیز می‌شوند.

^{۳۰} وزیر خارجه فرانسه.

بدیهی است که چنین گزارشی از فیلترهای امنیتی عبور کرده و روایتی کنترل‌شده و قابل‌پذیرش برای افکار عمومی ارائه می‌دهد. با این حال، حتی در همین چارچوب محدود نیز می‌توان نشانه‌هایی از مشارکت فعال فرانسه در جنگ خاورمیانه را مشاهده کرد؛ از جمله نقش پایگاه‌های نظامی این کشور در مناطق دوردست و استفاده از زیرساخت‌های نظامی برای پیشبرد عملیات موسوم به «دفاعی» در فاصله‌ای هزاران کیلومتر دورتر از خاک فرانسه. در معرفی این گزارش چنین آمده است:

"در جنگی که سه ماه است در خاورمیانه ادامه دارد، یک روایت اختصاصی منتشر شده است؛ روایت یک خلبان فرانسوی جنگنده رافال که به تازگی از مأموریت بازگشته است. او در هفته‌های اخیر به متحدان فرانسه، به ویژه امارات متحده عربی و قطر، کمک کرده تا پهپادهای ایرانی را رهگیری کنند. این خلبان چندین هفته در یک پایگاه نظامی فرانسه که محل آن محرمانه است مستقر بوده است. ستوان «انزو» در این گزارش از مأموریت خود می‌گوید و تصاویر نادری نیز برای نخستین بار منتشر شده است."^{۳۱}

آنچه در سطح رسمی به عنوان «جلوگیری از دستیابی ایران به تسلیحات هسته‌ای» مطرح می‌شود، در واقع پوششی ایدئولوژیک برای پیشبرد سیاست‌های جنگ طلبانه است. در این چارچوب، ایالات متحده با حمایت مستقیم و غیرمستقیم دولت‌های اروپایی، جنگ خاورمیانه را تحت همین بهانه‌ها به راه انداخته است. در همین حال، فرانسه آشکارا و با

^{۳۱} شبکه اول تلویزیون فرانسه.

لحنی افتخارآمیز اعلام می‌کند، به گونه‌ای که سایر قدرت‌های امپریالیستی نیز به خوبی آن را دریافت کنند، که قصد دارد زرادخانه‌ی هسته‌ای خود را گسترش داده و تعداد کلاهک‌های هسته‌ای‌اش را افزایش دهد. ظاهراً این تناقض، نه تنها واکنش جدی یا مخالفت «متمدن‌های بربر» را برنمی‌انگیزد، بلکه مورد استقبال دیگر دولت‌های اروپایی نیز قرار می‌گیرد. در این جا دورویی و ریاکاری بورژوازی اروپایی به وضوح آشکار می‌گردد: از یک سو ادعای کنترل اشاعه‌ی تسلیحات هسته‌ای و «ثبات جهانی»، و از سوی دیگر گسترش همان ظرفیت‌های نظامی در مقیاس گسترده‌تر. در همین راستا، امانوئل مکرون جنگ‌طلبی خود را چنین بیان می‌کند:

"من تصمیم گرفته‌ام تعداد کلاهک‌های زرادخانه‌مان را افزایش دهم. مسئولیت من این است که اطمینان حاصل کنم بازدارندگی ما قدرت تخریب تضمین شده خود را حفظ می‌کند و در آینده نیز آن را حفظ خواهد کرد... اگر ناچار به استفاده از زرادخانه‌مان شویم، هیچ کشوری، هرچقدر هم قدرتمند باشد، نمی‌تواند خود را از آن مصون نگه دارد و هیچ کشوری، هرچقدر هم گسترده باشد، از پیامدهای آن بهبود نخواهد یافت."^{۳۲}

همان گونه که اشاره شد، گسترش زرادخانه‌ی هسته‌ای فرانسه نه تنها از سوی دیگر «متمدن‌های بربر» مورد تقیح قرار نمی‌گیرد، بلکه عملاً با پذیرش و حتی استقبال نیز

^{۳۲} سرویس پخش عمومی.

مواجه می‌شود. افزون بر این، گفتگوهای میان فرانسه و برخی کشورهای اروپایی در جریان است تا امکان استقرار موقت بخشی از این زرادخانه‌ی هسته‌ای در دیگر نقاط اروپا فراهم شود. این روند چیزی جز تعمیق منطق نظامی‌گری و تشدید جنگ‌طلبی‌های امپریالیستی نیست. استقرار تسلیحات هسته‌ای در کشورهای بیشتر، نه اقدامی «بازدارنده»، چیزی که جنگ‌طلبان در تلاش برای القای آن هستند، بلکه گامی در جهت آماده‌سازی برای سناریوهای جنگی گسترده‌تر است. این که چنین اقداماتی با زبان «امنیت» و «دفاع» توجیه می‌شوند، تغییری در ماهیت جنگ‌طلبانه‌ی آن‌ها ایجاد نمی‌کند.

در سطحی گسترده‌تر، این تحولات نشان‌دهنده‌ی تلاش فرانسه برای ارتقای موقعیت امپریالیستی خود در درون اتحادیه‌ی اروپا است. در حالی که آلمان همچنان به عنوان موتور اقتصادی اروپا شناخته می‌شود، فرانسه می‌کوشد خود را به عنوان ستون فقرات قدرت نظامی اتحادیه اروپا تثبیت کند و از این طریق نقش تعیین‌کننده‌تری در توازن قوای امپریالیستی ایفا نماید. در همین چارچوب، امانوئل مکرون این مسئله را چنین توضیح می‌دهد:

"امکان استقرار موقت بخش‌هایی از نیروهای هوایی راهبردی ما را در کشورهای متحد فراهم کند... گفت‌وگوها درباره چنین ترتیباتی با بریتانیا، آلمان، لهستان، هلند، بلژیک، یونان، سوئد و دانمارک آغاز شده است."^{۳۳}

^{۳۳} سرویس بخش عمومی.

اقتصاد فرانسه نیز، همچون دیگر کشورهای اروپایی، به شدت تحت تأثیر پیامدهای جنگ خاورمیانه قرار گرفته است؛ پیامدهایی که تبعات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سنگینی برای جامعه‌ی فرانسه، و به ویژه برای طبقه‌ی کارگر، به همراه داشته و در عین حال نگرانی‌هایی جدی برای طبقه‌ی حاکم ایجاد کرده است.

در همین راستا، پاتریک پویانه، مدیرعامل شرکت توتال، هشدار داده است که در صورت تداوم بسته‌بودن تنگه‌ی هرمز برای چند ماه دیگر، فرانسه با کمبود انرژی مواجه خواهد شد؛ وضعیتی مشابه آنچه پیش‌تر برخی کشورهای آسیایی تجربه کرده‌اند. در واکنش به کنترل تنگه‌ی هرمز توسط بورژوازی اسلامی، چندین کشور اعلام کرده‌اند که در صورت فراهم بودن شرایط، آمادگی پیوستن به یک مأموریت بین‌المللی به رهبری فرانسه و بریتانیا برای حفاظت از کشتیرانی در تنگه‌ی هرمز را دارند. چنین ابتکاراتی در راستای تلاش فرانسه برای تقویت موقعیت امپریالیستی خود و تثبیت نفوذش در سرمایه‌داری جهانی است.

ارجاع مکرون به «قوانین بین‌المللی» که در واقع همان قوانین حاکم بر روابط میان دولت‌های سرمایه‌داری‌اند، در همین چارچوب قابل درک است: تلاشی برای پوشاندن ماهیت اقدامات جنگ‌طلبانه و حفظ ظاهر «دفاعی» آن‌ها، در حالی که در عمل همان منطق نظامی‌گری و تعمیم جنگ‌طلبی‌های امپریالیستی دنبال می‌شود. مکرون در این باره گفت:

"هدف ما بازگشایی کامل تنگه هرمز در روزها و هفته‌های آینده، مطابق با قوانین

بین‌المللی و تضمین آزادی دریانوردی بدون اخذ عوارض است." ۳۴

فرانسه به اشکال مختلف می‌کوشد موقعیت امپریالیستی خود را در بستر هرج و مرج فزاینده‌ی نظم جهانی تقویت کند. یکی از نمودهای این تلاش را می‌توان در سیاست‌های مالی و پولی آن مشاهده کرد. برای نمونه، بانک مرکزی فرانسه حدود ۱۲۹ تا ۱۳۰ تریلیون طلا (معادل حدود ۵ درصد از ذخایر خود) را بین ژوئیه‌ی ۲۰۲۵ تا ژانویه‌ی ۲۰۲۶ از ایالات متحده خارج کرده است؛ به بیان دقیق‌تر، این میزان طلا را در آمریکا فروخته و معادل آن را در اروپا مجدداً خریداری و در پاریس نگهداری کرده است. ۳۵

البته فرانسه پیش‌تر نیز بخش عمده‌ای از ذخایر طلای خود را در داخل کشور نگه می‌داشت و برخلاف برخی دیگر از دولت‌ها، وابستگی کمتری به نگهداری طلا در ایالات متحده داشت. با این حال، چنین اقدامی را باید فراتر از یک جا به جایی فنی در نظر گرفت. این حرکت بیانگر تلاش برای بازتعریف موقعیت در رقابت‌های امپریالیستی است: تلاشی برای تقویت نقش اروپا به عنوان یک قطب مالی، کاهش وابستگی به سازوکارهای مالی تحت سلطه‌ی آمریکا، در چارچوب همان نظم سرمایه‌داری جهانی. اخیراً، در پی گفت‌وگوی تلفنی امانوئل مکرون با رئیس‌جمهور ایران، مسعود پزشکیان، مکرون پیامی به زبان فارسی در شبکه‌ی ایکس (توییتر سابق) منتشر کرد و درباره‌ی این

۳۴ تابناک.

۳۵ نیوز ویک.

تماس اطلاع‌رسانی نمود.^{۳۶} این که رئیس‌جمهور فرانسه نه به زبان فرانسوی، بلکه مستقیماً به زبان فارسی با مخاطب خود سخن می‌گوید، صرفاً یک انتخاب ارتباطی ساده نیست، بلکه حامل معنای سیاسی مشخصی است.

این که مکرون درباره‌ی گفت‌وگوی خود با بورژوازی اسلامی، یا به ادبیات خودشان «ملایان»، پست منتشر می‌کند، نشان می‌دهد که این «متمدن بربر» نه تنها چشم‌اندازی برای حذف یا به زباله‌دان تاریخ سپردن «ملایان» در نظر ندارد، بلکه در عمل می‌کوشد از طریق حفظ و بازتولید کانال‌های ارتباطی، امکان مانورهای دیپلماتیک بعدی را برای پیشبرد موقعیت امپریالیستی فرانسه فراهم کند.

^{۳۶} مکرون.

آلمان و جنگ خاورمیانه

با وجود آن که آلمان به عنوان موتور اقتصادی اروپا شناخته می‌شود، ساختار قدرت آن پس از جنگ جهانی دوم با محدودیت‌های جدی نظامی شکل گرفت. ارتش این کشور در چارچوب نظم پسا جنگ و تحت هژمونی ناتو بازسازی شد و به لحاظ بازدارندگی، وابستگی عمیقی به ناتو پیدا کرد. در نتیجه، برخلاف قدرت‌هایی چون بریتانیا و فرانسه، آلمان برای مدت طولانی از امکان ایجاد شبکه‌ای مستقل از پایگاه‌های نظامی و قراردادهای نظامی در مناطق مختلف جهان، از جمله خاورمیانه، برای پیشبرد مستقیم منافع امپریالیستی خود محروم بود.

با این حال، از دهه‌ی ۲۰۱۰ روند بازتجهیز و تقویت نظامی آلمان آغاز شد و با جنگ اوکراین در سال ۲۰۲۲، این روند در قالب سیاست موسوم به «چرخش تاریخی» (Zeitenwende) جهشی کیفی پیدا کرد و به افزایش چشمگیر بودجه‌ی نظامی انجامید. با وجود این، حتی پس از این تغییر، توان نظامی آلمان همچنان در مقایسه با بریتانیا و فرانسه محدودتر باقی مانده و این کشور هنوز فاقد همان سطح از ظرفیت مداخله‌ی مستقیم نظامی در مقیاس جهانی است.

این محدودیت به معنای غیبت آلمان از منطق نظامی‌گری امپریالیستی نیست، بلکه نشان‌دهنده‌ی شکل متفاوتی از آن است. آلمان به دلیل محدودیت‌های ارتش خود، به جای مداخله‌ی مستقیم نظامی، بیشتر از ابزارهای اقتصادی، مالی، دیپلماتیک و سازوکارهای چند جانبه برای پیشبرد منافع امپریالیستی‌اش بهره می‌گیرد. به بیان دیگر، جنگ‌طلبی آلمان نه در قالب لشکرکشی‌های آشکار، بلکه در شکل‌های «نرم‌تر»، اما به

همان اندازه مؤثر، در بازتولید نظم سرمایه‌داری، جنگ طلبی و رقابت‌های امپریالیستی متجلی می‌شود.

در جریان جنگ سال ۱۴۰۴ میان آمریکا-اسرائیل و ایران، فریدریش مرتس ضمن تجلیل از جنایات جنگی اسرائیل با لحنی آشکار از اقدامات نظامی اسرائیل حمایت کرد و اظهار داشت که اسرائیل کار کثیف را به جای همه‌ی آن‌ها انجام می‌دهد. در همین چارچوب، آلمان نیز در راستای منافع امپریالیستی خود و در جهت تشدید تقابل‌های امپریالیستی، پس از ایالات متحده از سخت‌ترین و خشن‌ترین سیاست‌های ضد ایرانی پیروی می‌کرد و هم‌زمان در حمایت از اپوزیسیون پروغریبی برای افزایش فشار بر جنایتکاران ایرانی نقش فعالی ایفا می‌کرد.

همین مرتس جنایتکار، همین متمدن بربر، تنها چند روز پس از آغاز جنگ خاورمیانه، خواستار سریع از میان برداشتن بورژوازی اسلامی و یا به ادبیات بورژوازی غرب «رژیم ملاها» شد، موضعی که عملاً به معنای تأکید بر تداوم همان رویکردهای تهاجمی بود. او همچنین تصریح کرد که آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها این مسیر را به شیوه‌ی خود پیش می‌برند و چنین گفت:

"هرچه زودتر رژیم ملاها متوقف شود، این جنگ زودتر تمام خواهد شد. ایران مرکز تروریسم بین‌المللی است و این مرکز باید تعطیل شود و آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها این کار را به روش خود انجام می‌دهند."^{۳۷}

^{۳۷} فریدریش مرتس.

وزیر خارجه‌ی آلمان، یوهان وادفول، نیز در نشست وزیران خارجه‌ی گروه جی ۷ که در مارس ۲۰۲۶ و در پی جنگ خاورمیانه، به ریاست فرانسه در نزدیکی پاریس برگزار شد، بر ضرورت اتخاذ موضعی مشترک با ایالات متحده در قبال ایران تأکید کرد. این تأکید بر موضع مشترک، در عمل چیزی جز پیشبرد سیاست‌های جنگی از سوی آلمان نیست. به بیان دیگر، این موضع‌گیری را می‌توان فراخوانی برای هم‌راستاسازی کشورهای عضو ناتو با جنگ‌طلبی‌های آمریکا دانست؛ تلاشی برای هماهنگ‌سازی هرچه بیشتر ماشین جنگی سرمایه‌داری در سطحی گسترده‌تر. در همین چارچوب، او چنین اظهار داشت:

"وزیر خارجه آلمان بر اهمیت اتخاذ موضعی مشترک با آمریکا در قبال ایران از سوی کشورهای ناتو تأکید کرد. اعلام کرد که بریتانیا و فرانسه هم بر اتخاذ چنین موضعی اتفاق نظر دارند."^{۳۸}

اگر دیگر بورژوازی‌های اروپایی همچنان می‌کوشند نوعی ماسک «حقوق بشری» را حفظ کنند، بورژوازی آلمان در بسیاری موارد بی‌پرده‌تر منطبق جنگ‌طلبانه‌ی خود را آشکار می‌سازد و در جریان جنگ خاورمیانه نیز به ارسال تسلیحات به اسرائیل ادامه داده است. مهم‌تر آن که، در حالی که پس از آتش‌بس موقت، دیگر قدرت‌های امپریالیستی اروپایی از «صلح» و «ثبات» سخن می‌گویند، دولت آلمان همچنان از تداوم

^{۳۸} کانال ۸.

عملیات نظامی اسرائیل، از جمله در لبنان، حمایت سیاسی کرده است. گزارش‌های رسانه‌ای، از جمله آنچه توسط دویچه‌وله درباره‌ی سفر گیدئون ساعر به برلین در ۵ مه ۲۰۲۶ منتشر شد، نشان می‌دهد که در جریان این دیدار، یوهان وادفول، وزیر خارجه‌ی آلمان، بر حمایت قاطع کشورش از اسرائیل تأکید کرد و حتی حمایت مشروط آلمان از تهاجم نظامی اسرائیل به لبنان را نیز ابراز کرد و حضور نظامی اسرائیل در این مناطق را «ضروری» توصیف کرده است.^{۳۹}

اگر بورژوازی آلمان در حال حاضر نمی‌تواند به طور مستقل جنگی به راه اندازد و جنایات دوران دو جنگ جهانی را تکرار کند، این امر ناشی از محدودیت‌های واقعی آن در چارچوب شرایط تاریخی، توازن قوا و سطح آمادگی نظامی امپریالیسم آلمان است؛ وگرنه این بورژوازی یکی از جنگ‌طلب‌ترین، ارتجاعی‌ترین و ضدکمونیست‌ترین نیروهای بورژوازی در اروپا به شمار می‌رود.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، اتحادیه‌ی اروپا ناچار شده است هزینه‌های اضافی قابل توجهی برای تأمین انرژی بپردازد. از زمان آغاز جنگ خاورمیانه، این اتحادیه به دلیل افزایش قیمت نفت و گاز، روزانه حدود ۵۰۰ میلیون یورو، یعنی نیم میلیارد یورو، بیش از دوره‌ی قبل هزینه می‌کند. در واکنش به این وضعیت، دولت‌های اروپایی برای مهار فشارهای اقتصادی، به اقدامات موقتی متوسل شده‌اند؛ از جمله کاهش مالیات بر سوخت. برای نمونه، آلمان مالیات انرژی بر بنزین و گازوئیل را حدود ۱۷ سنت در هر

^{۳۹} دویچه‌وله.

لیتر کاهش داده است، اقدامی که در عمل تأثیر بسیار محدودی بر مهار موج افزایش قیمت‌ها داشته است.

افزایش هزینه‌های انرژی حتی بزرگ‌ترین شرکت‌های صنعتی را نیز تحت فشار قرار داده است. به‌عنوان مثال، شرکت هواپیمایی لوفت‌هانزا برای کاهش مصرف سوخت، ناچار به حذف حدود ۲۰ هزار پرواز شده است. این تنها یک نمونه از مجموعه‌ای گسترده‌تر از پیامدهای اقتصادی است که بخش‌های مختلف اقتصاد را درگیر کرده است.

این وضعیت نشان می‌دهد که چگونه هزینه‌های جنگ‌های امپریالیستی، حتی در مورد کشورهایی که به‌صورت تهاجمی در جنگ مشارکت ندارند، به‌واسطه‌ی پیوندهای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و ماهیت جنگ‌طلبانه‌ی این نظام، به اقتصاد آن‌ها منتقل می‌شود. در نهایت، این طبقه‌ی کارگر است که بهای جنگ را می‌پردازد: از طریق افزایش قیمت انرژی، کاهش خدمات، افت سطح زندگی، اعمال سیاست‌های ریاضتی و...؛ مجموعه‌ای از عوامل که به‌صورت زنجیره‌ای به تشدید فشارهای معیشتی بر طبقه‌ی کارگر منجر می‌شوند.

در همین راستا، لارس کلینگ‌بایل، وزیر دارایی آلمان، تصریح کرده است که با وجود عدم مشارکت مستقیم آلمان در جنگ خاورمیانه، این کشور به‌طور مستقیم تحت تأثیر پیامدهای اقتصادی آن قرار گرفته است. همچنین صندوق بین‌المللی پول پیش‌بینی رشد اقتصادی آلمان را نه‌تنها برای سال ۲۰۲۶ کاهش داده، بلکه هشدار داده پیامدهای جنگ

خاورمیانه رشد اقتصادی آلمان را در سال ۲۰۲۷ تحت تاثیر قرار داده و کاهش خواهد داد. کلینگ‌بایل در این باره چنین گفت:

"همین حالا هم مشخص است که این جنگ به رشد اقتصادی ما در آلمان آسیب می‌زند... من فکر نمی‌کنم گسترش درگیری در سراسر منطقه راه درستی باشد... امیدوارم مسیرهای دیپلماتیک در نهایت به یک راه حل صلح‌آمیز، پایدار و قابل اجرا در خاورمیانه برسد."^{۴۰}

به گزارش اداره‌ی آمار فدرال آلمان (Destatis)، جنگ خاورمیانه هزینه‌ی تولید در آلمان را ۲.۵ درصد افزایش داده است. عامل اصلی این افزایش، جهش شدید قیمت انرژی بوده که تا ۵.۷ درصد رشد کرده است؛ بزرگ‌ترین افزایش ماهانه قیمت انرژی در آلمان از سال ۲۰۲۲ تا کنون.^{۴۱} گمانه‌زنی‌هایی نیز وجود دارد مبنی بر اینکه دولت آلمان پیش‌بینی رشد اقتصادی خود برای سال ۲۰۲۶ را به نصف کاهش داده است. از آن جا که در نهایت هزینه‌های تولید به مصرف‌کنندگان منتقل می‌شود، این روند می‌تواند به افزایش بیشتر نرخ تورم در آلمان منجر شود.

علاوه بر پیامدهای جنگ خاورمیانه، تنش‌های ناشی از رقابت‌های امپریالیستی با روسیه نیز بر وضعیت انرژی آلمان اثرگذار بوده است. در همین راستا، روسیه از ابتدای ماه مه

^{۴۰} رویترز.

^{۴۱} افزایش هزینه تولید در آلمان.

ترانزیت نفت قزاقستان به آلمان را که از طریق خط لوله‌ی استراتژیک «دروربا» انجام می‌شد، به طور کامل متوقف کرده است.^{۴۲} این اقدام، فشار مضاعفی بر تأمین انرژی آلمان وارد کرده؛ زیرا بخش مهمی از سوخت مورد نیاز برلین و ایالت‌های شمال شرقی پیش‌تر از این مسیر تأمین می‌شد.

از یک سو، پیامدهای اقتصادی، سیاسی و امنیتی جنگ خاورمیانه و از سوی دیگر تداوم موجودیت بورژوازی ننگین اسلامی، یا به ادبیات رایج در گفتمان غربی «رژیم ملایان»، در شرایط کنونی موجب شده است که همان فریدریش مرتس، که پیش‌تر از اقدامات نظامی اسرائیل حمایت کرده و آن را به مثابه انجام «کار کثیف» به جای دیگران ستوده بود و همچنین خواهان تسریع در فروپاشی جنایتکاران ایرانی شده بود، اکنون تحت فشار پیامدهای جنگ و توازن قوای امپریالیستی، موضع خود را تغییر دهد. در این چارچوب، مرتس جنگ طلب تف خود را مجدداً می‌لیسد و بار دیگر به ضرورت از سرگیری گفت‌وگوهای مستقیم با رهبری بورژوازی اسلامی اشاره می‌کند و خواستار بازگشت به مسیر دیپلماسی با «رژیم ملایان» می‌شود که پیش‌تر حذف آن را مطالبه کرده بود. او چنین می‌گوید:

«پس از یک دوره طولانی سکوت که دلایل جدی برای آن داشتیم، اکنون ما به عنوان دولت، گفت‌وگوها با تهران را از سر می‌گیریم.»^{۴۳}

^{۴۲} مسکو تایمز.

^{۴۳} یورو نیوز.

اخيراً فریدریش مرتس، صدراعظم آلمان، در سخنرانی خود در جمع دانشجویان در شهر مارسبرگ، چنان موضع‌گیری کرد که گویی مواضع پیشین خود را به کلی به فراموشی سپرده است. همان سیاستمداری که پیش‌تر از اقدامات نظامی و «کار کثیف» دفاع می‌کرد، اکنون مدعی می‌شود که بورژوازی اسلامی، یا به ادبیات بورژوازی غرب «رژیم ملایان»، در حال «تحقیر» ایالات متحده است. او همچنین جنگ خاورمیانه را «کاملاً غیرضروری» توصیف کرد و در عین حال نسبت به نبود یک استراتژی منسجم از سوی ایالات متحده برای خروج از این جنگ ابراز تردید نمود.

این چرخش‌های کلامی بازتابی از سیاست فرصت‌طلبانه‌ی بورژوازی اروپایی است که در دفاع از منافع امپریالیستی خود، مواضعش را تغییر می‌دهد. همان بورژوازی جنگ‌طلب آلمانی که در شعله‌ور کردن جنگ‌ها نقش دارد، در مواجهه با پیامدهای جنگ خاورمیانه، به دفاع از منافع خاص خود برمی‌خیزد؛ منافعی که لزوماً با منافع بورژوازی آمریکا در این جنگ یکسان نیست. او در بخشی از سخنرانی خود چنین گفت:

"آمریکایی‌ها آشکاراً هیچ استراتژی مشخصی ندارند، و مشکل چنین درگیری‌هایی همیشه این است که فقط وارد شدن به آن مهم نیست؛ باید راهی برای خروج هم داشته باشید... در حال حاضر من نمی‌بینم که آمریکا چه راهبردی برای خروج در نظر گرفته است، به ویژه با توجه به اینکه ایرانی‌ها ظاهراً بسیار ماهرانه مذاکره می‌کنند، یا بهتر بگوییم، در مذاکره نکردن، بسیار ماهر هستند و می‌گذارند

آمریکایی‌ها به اسلام‌آباد سفر کنند و سپس بدون هیچ نتیجه‌ای آنجا را ترک کنند. یک ملت به طور کامل از سوی رهبری حکومت ایران، به ویژه این به اصطلاح سپاه پاسداران، تحقیر می‌شود... ما به عنوان اروپایی‌ها پیشنهاد دادیم و اعلام آمادگی کردیم که پس از پایان مذاکرات، برای باز نگه داشتن تنگه هرمز کمک کنیم... اما در حال حاضر نمی‌بینم که این موضوع در آینده نزدیک قابل تحقق باشد، زیرا به نظر می‌رسد ایرانی‌ها از آنچه تصور می‌شد قوی‌تر هستند و آمریکایی‌ها هم ظاهراً راهبرد قانع‌کننده‌ای برای مذاکره ندارند.^{۴۴}

در مقابل، ترامپ نیز با لحنی تحقیرآمیز به مرتس واکنش نشان داد و او را ناکارآمد و نالایق توصیف کرد. او تصریح کرد که مرتس بهتر است در کار «کسانی که در حال از بین بردن تهدید هسته‌ای هستند» دخالت نکند و به جای آن بر جنگ روسیه و اوکراین تمرکز کند، جایی که به زعم ترامپ نیز عملکردی ناکارآمد داشته است و در نهایت ادعا کرد که مرتس «اصلاً نمی‌داند درباره چه صحبت می‌کند». جدال میان این جنگ‌طلبان، هرچند با تحقیر و تخریب متقابل همراه است، اما همگی در چارچوب یک منطق مشترک عمل می‌کنند: بازتولید سلطه‌ی سرمایه‌ای از طریق جنگ، نظامی‌گری و اشکال مختلف بربریت. ترامپ در این رابطه چنین گفت:

^{۴۴} سخنرانی صدراعظم آلمان.

"صدراعظم آلمان باید وقت بیشتری را صرف پایان دادن به جنگ روسیه اوکراین کند (جایی که در آن کاملاً ناکارآمد بوده!) و همچنین کشور از هم گسیخته‌اش، به ویژه در حوزه‌های مهاجرت و انرژی را اصلاح کند و کمتر در کار کسانی دخالت کند که در حال از بین بردن تهدید هسته‌ای ایران هستند و از این طریق جهان، از جمله آلمان، را به جای امن‌تری تبدیل می‌کنند."^{۴۵}

پاسخ ترامپ نه تنها از شدت تنش‌های امپریالیستی میان آمریکا و آلمان نکاست، بلکه عملاً زمینه را برای تشدید تقابل‌ها و اقدامات تلافی‌جویانه فراهم کرد. در همین راستا، ترامپ اعلام کرد که قصد دارد تعرفه‌ی واردات خودروه‌ای اروپایی را از ۱۵ درصد به ۲۵ درصد افزایش دهد؛ اقدامی که به طور خاص خودروسازی آلمان، که خود با بحران‌های ساختاری دست‌وپنجه نرم می‌کند، را بیش از پیش تحت فشار قرار خواهد داد.

در بعد نظامی نیز، پیت هگست، وزیر جنگ (دفاع) آمریکا، دستور خروج پنج‌هزار نیروی نظامی این کشور از آلمان را صادر کرده است؛ روندی که قرار است طی شش تا دوازده ماه آینده انجام شود. با توجه به حضور حدود ۳۶ هزار نیروی نظامی آمریکا در آلمان، این کاهش از نظر عملیاتی تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر موازنه‌ی نظامی ندارد، اما از نظر سیاسی حامل پیامی روشن است: اعمال فشار بر متحدی که بخاطر منافع

^{۴۵} ترامپ.

امپریالیستی خود در برخی حوزه‌ها از خط مشی و منافع امپریالیستی آمریکا فاصله گرفته است.

در ادامه‌ی همین چرخش‌های سیاسی و تلاش برای تنظیم مجدد موقعیت در توازن قوای امپریالیستی است که تماس تلفنی وزیر خارجه‌ی آلمان با همتای ایرانی‌اش نیز باید درک شود. او بار دیگر بر «متحد نزدیک» بودن با ایالات متحده تأکید می‌کند و از «اهداف مشترک» میان آلمان و آمریکا سخن می‌گوید. وزیر خارجه‌ی آلمان، کشوری که زمانی یکی از قدرت‌های برتر اقتصادی جهان بود و وزنی تعیین‌کننده در تحولات سیاسی بین‌المللی داشت، اکنون در موقعیتی قرار گرفته است که به شکل مشمئزکننده‌ای به چاپلوسی مارکو رویو می‌پردازد و به شکلی نوکرمانه بر مطالبات و خواسته‌های او تأکید می‌کند؛ رفتاری که بیش از هر چیز رنگ‌وبوی دنباله‌روی و هم‌سوئی بی‌چون و چرا با سیاست‌های ایالات متحده را به خود می‌گیرد. او چنین می‌نویسد:

"تاکید کردم که آلمان از توافق از طریق مذاکره حمایت می‌کند. ما به‌عنوان متحد نزدیک آمریکا اهداف مشترکی داریم: ایران باید به‌صورت کامل و قابل راستی‌آزمایی از سلاح هسته‌ای چشم‌پوشی کند و فوراً تنگه هرمز را باز کند، همانطور که مارکو رویو، وزیر خارجه ایالات متحده، درخواست کرده است."^{۴۶}

^{۴۶} فرانس ۲۴.

زمانی آلمان در کنار کشورهای اسکاندیناوی به عنوان «بهشت سرمایه‌داری» معرفی می شدند؛ با عنوان دولت‌های رفاه، از نبود فقر، سطح بالای رفاه عمومی، امنیت اجتماعی و جامعه‌ای «خوشبخت» سخن گفته می‌شد. چنین القا می‌شد که سرمایه‌داری توانسته است بدیلی برای یک جامعه‌ی ایده‌آل ارائه دهد: نوعی مدینه‌ی فاضله که برای میلیون‌ها انسان، به ویژه مهاجران، به صورت یک رؤیای دست‌یافتنی بازنمایی می‌شد. این تصویر چیزی جز یک لحظه‌ی موقتی در شرایط خاص پساجنگ نبود؛ دوره‌ای که در چارچوب موازنه‌ی قوای امپریالیستی، امکان شکل‌گیری دولت رفاه را فراهم کرد، امری که هرگز نمی‌توانست به عنوان ویژگی‌ای پایدار برای نظام سرمایه‌داری باقی بماند. امروز، همان «بهشت» به روشنی به جهنم سرمایه‌داری تبدیل شده است.

در همان کشورهای «رویاها»، اکنون صف‌های دریافت غذای رایگان به پدیده‌ای عادی تبدیل شده است. در آلمان، کارگرانی که پس از یک عمر کار به بازنشستگی رسیده‌اند، یا کسانی که شغل خود را از دست داده‌اند، به دلیل ناکافی بودن مستمری و درآمد، برای تأمین حداقل‌های زندگی به جمع‌آوری بطری‌های دورریخته‌شده روی آورده‌اند؛ وضعیتی که حتی رقابت بر سر آن نیز شدت گرفته است. این واقعیت چنان گسترده شده که رسانه‌های جریان اصلی، از جمله اشپیگل، نیز ناگزیر به بازتاب آن شده‌اند و گزارشی تحت عنوان «فقرای برلین برای امرار معاش بطری جمع‌آوری می‌کنند»^{۴۷} تهیه کرده‌اند. در عین حال، تعریف رسمی دولت آلمان از «خط فقر» خود نشان‌دهنده‌ی، شرایط کنونی جامعه کشور رویاها است. در این تعریف، «خط فقر» نه به معنای ناتوانی مطلق در تأمین

^{۴۷} اشپیگل.

غذا، بلکه به صورت فقر نسبی، یعنی عقب ماندن از سطح عمومی زندگی جامعه، سنجیده می‌شود. بر این اساس، هر فردی که درآمدهش کمتر از ۶۰ درصد میانگین درآمد جامعه باشد، در معرض «خطر فقر» قرار می‌گیرد.

بر پایه‌ی همین معیار، در سال ۲۰۲۵ حدود ۱۶,۱ درصد از جمعیت آلمان، یعنی نزدیک به ۱۳,۳ میلیون نفر، زیر خط فقر زندگی می‌کردند؛ رقمی که نسبت به ۱۵,۵ درصد در سال ۲۰۲۴ افزایش یافته است.^{۴۸} به بیان دیگر، در قلب اروپا، در موتور اقتصادی این قاره و در کشور به اصطلاح افسانه‌ای آلمان، از هر شش نفر، یک نفر در شرایط زیر «خط فقر» به سر می‌برد.

این وضعیت بیانگر منطق حاکم بر اقتصاد سرمایه‌داری و نیز اقتصاد جنگی در دوره‌ی کنونی این نظام است؛ جایی که حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، بازتولید زندگی طبقه‌ی کارگر نه تنها بر پایه‌ی استثمار، بلکه تحت فشارهای فزاینده‌ی معیشتی نیز قرار گرفته و افسانه‌ی «بهشت رفاه» بیش از پیش رنگ باخته است.

^{۴۸} اداره آمار فدرال.

اسپانیا و جنگ خاورمیانه

اسپانیا یکی از کشورهای اروپایی است که اجازه نداد آمریکا در جنگ خاورمیانه از پایگاه‌های این کشور برای حمله به ایران استفاده کند. همزمان، بورژوازی اسلامی تلاش کرد این موضع را به عنوان نشانه‌ای از «صلح‌طلبی» دولت اسپانیا یا حتی ایستادگی در برابر ظالمان تبلیغ کند. جنایتکاران حاکم بر ایران برای قدردانی از پدر و سانچز، بر روی موشک‌هایی که به سوی اسرائیل شلیک می‌شد عبارت «تشکر از نخست‌وزیر اسپانیا» می‌نوشتند؛ در خیابان‌های ایران پرچم اسپانیا برافراشته می‌شد، به زبان اسپانیایی از «شجاعت» سانچز تمجید می‌کردند و پیام‌های تشکر برای او ارسال می‌شد. سفارت اسپانیا نیز بلافاصله پس از برقراری آتش‌بس میان ایران و آمریکا، فعالیت خود را در تهران از سر گرفت. در ادامه نیز گمانه‌زنی‌هایی مطرح شد مبنی بر اینکه آمریکا ممکن است اسپانیا را به دلیل عدم همراهی کامل در جنگ علیه ایران تنبیه کند یا حتی بحث اخراج آن از ناتو را پیش بکشد.

اما آیا این مسائل به این معناست که اسپانیا کشوری «صلح‌طلب» است؟ آیا دولت اسپانیا در برابر جنگ‌طلبی ایستاده، از «حق ملت‌ها» دفاع می‌کند و حاضر نیست در سیاست‌های جنگ‌طلبانه مشارکت کند؟

چنین عوامفریبی‌هایی عمدتاً از سوی جناح چپ سرمایه و انواع نیروهای چپ‌گرای بورژوازی تبلیغ می‌شود. به همین دلیل بخشی از چپ‌گرایان، در تظاهرات‌های ضد جنگ در اروپا، آمریکا و آسیا، پرچم جمهوری اسلامی را حمل می‌کنند و از بورژوازی

اسلامی ایران به عنوان «قربانی تجاوز امپریالیسم» دفاع می‌کنند. این جریانات می‌کوشند جمهوری اسلامی را به عنوان تنها کشوری معرفی کنند که جرأت کرده در برابر قدرترین قدرت امپریالیستی جهان، یعنی آمریکا، بایستد و به دیگران «درس استقامت و پایداری» بدهد. بدین ترتیب، آنها جنگ میان دولت‌های سرمایه‌داری را به نبردی میان «ملت‌های مورد تجاوز» و «امپریالیسم متجاوز» تقلیل می‌دهند و ماهیت طبقاتی و امپریالیستی هر دو سوی این تقابل را پنهان می‌کنند.

از منظر آموزه‌های کمونیسم چپ، چنین موضعی چیزی جز بازتولید ایدئولوژی بورژوایی در لباس «ضدامپریالیسم» بورژوایی نیست. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، تمامی دولت‌ها - فارغ از اندازه، قدرت نظامی یا جایگاهشان در سلسله‌مراتب جهانی - در چهارچوب سرمایه‌داری عمل می‌کنند. سرمایه‌داری یک نظام جهانی است، سرمایه قدر به انباشت در انزوای مطلق نیست و هیچ دولتی بیرون از رقابت‌های اقتصادی، ژئوپلیتیکی و نظامی آن قرار ندارد. از گانگسترهای بزرگ چون آمریکا، چین و روسیه گرفته تا گانگسترهای کوچک چون ایران، ترکیه یا اسپانیا، همگی امپریالیستی هستند، بخشی از شبکه جهانی سرمایه و رقابت امپریالیستی‌اند. تفاوت تنها در وزن و توان آنهاست، نه در ماهیت طبقاتی‌شان.

از این‌رو، تقابل میان جمهوری اسلامی و آمریکا نه نبرد «مظلوم و ظالم»، بلکه کشمکش میان دو قدرت سرمایه‌داری بر سر منافع امپریالیستی است. جمهوری اسلامی نیز همانند هر دولت بورژوایی دیگری در پی گسترش نفوذ منطقه‌ای، تثبیت موقعیت ژئوپلیتیکی و

دفاع از سرمایه ملی خویش است. اینکه یک قدرت کوچک تر در برابر قدرتی بزرگ تر مقاومت کند، به آن ماهیتی مترقی نمی‌بخشد. همان گونه که رقابت میان راهزنان، صرف نظر از لفاظی‌ها و بلاغت‌های ایدئولوژیکشان، هیچ یک را به مدافع «مظلومان» تبدیل نمی‌کند، تضاد میان دولت‌های سرمایه‌داری نیز هیچ کدام را به نیرویی «رهایی بخش» بدل نمی‌سازد.

کمونیسم چپ جهان را نه از منظر «ملت‌ها» بلکه از منظر تضاد طبقاتی می‌نگرد. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، جنگ میان دولت‌ها و ملت‌ها دیگر نمی‌تواند خصلتی مترقی داشته باشد. تنها جنگ مترقی، جنگ طبقه علیه طبقه است: مبارزه بین‌المللی طبقه کارگر علیه تمامی جناح‌های بورژوازی، فارغ از پرچم، مذهب، قومیت یا ملیت. کارگر ایرانی هیچ منفعت مشترکی با بورژوازی اسلامی ندارد، همان‌طور که کارگر آمریکایی یا اسپانیایی نیز منفعتی در دفاع از دولت‌های خودی ندارد. بورژوازی جهانی می‌کوشد طبقه کارگر را پشت پرچم «میهن»، «مقاومت ملی» یا «دفاع از دموکراسی» بسیج کند تا او را به گوشت دم توپ رقابت‌های امپریالیستی بدل سازد.

با این توضیحات، به اسپانیا بازگردیم. اسپانیا یکی از قدرت‌های قدیمی امپریالیستی است؛ کشوری که قرن‌ها در استعمار، غارت و رقابت جهانی سرمایه‌داری نقش ایفا کرده است. در دوره کنونی نیز اسپانیا عضوی کامل از ناتو و بخشی از ماشین جنگی سرمایه‌داری جهانی است. عدم مشارکت مستقیم آن در یک مقطع مشخص از جنگ خاورمیانه، نه ناشی از «صلح‌دوستی» بلکه برخاسته از محاسبات ویژه منافع امپریالیستی

خود این کشور است. هر دولت سرمایه‌داری زمانی وارد جنگ می‌شود که منافعش اقتضا کند و زمانی فاصله می‌گیرد که هزینه‌ها یا توازن قوا را به زیان خود ببیند.

تنش‌های مقطعی میان متحدان غربی نیز چیزی از ماهیت امپریالیستی آنان کم نمی‌کند. همان‌گونه که اختلاف آمریکا و دانمارک بر سر گرینلند، دانمارک را به «قربانی مظلوم» تبدیل نمی‌کند، اختلافات احتمالی آمریکا و اسپانیا نیز اسپانیا را به نیرویی ضدجنگ بدل نمی‌سازد. این‌ها صرفاً اصطکاک‌های درونی قدرت‌های سرمایه‌داری غرب بر سر سهم، نفوذ و منافع‌اند.

اسپانیا آن‌چنان در ساختار ناتو و نظم نظامی غرب ادغام شده که حتی پدرو سانچز نیز ناچار شد بر «قابل اعتماد بودن» اسپانیا برای ناتو تأکید کند و نگرانی‌ها درباره اخراج از این پیمان را رد نماید. این خود نشان می‌دهد که هیچ دولت بورژوازی نمی‌تواند بیرون از منطق جنگ طلبی امپریالیستی و الزامات رقابت جهانی سرمایه عمل کند. پدرو سانچز تأکید کرد:

"اسپانیا یک عضو قابل اعتماد در ناتو است و تمام تعهدات خود را انجام می‌دهد.

بنابراین من اصلاً نگران نیستم."^{۴۹}

واقعیت این است که اروپا در توازن قوای امپریالیستی امروز، دیگر جایگاه و قدرتی را که چند دهه پیش در اختیار داشت، ندارد. قدرت‌های اروپایی خود نیز به این افول

^{۴۹} پدرو سانچز.

تاریخی آگاه‌اند و می‌کوشند از سقوط بیشتر موقعیت خویش در رقابت جهانی سرمایه‌جویی جلوگیری کنند. از این‌رو، سیاست‌های دولت‌هایی چون اسپانیا نه از «صلح طلبی» بلکه از ضرورت دفاع از منافع سرمایه‌داری اروپا ناشی می‌شود. پدرو سانچز نیز نه مخالف میلیتاریسم، بلکه مدافع بازسازی قدرت امپریالیستی اروپاست؛ او خواهان آن است که اروپا بتواند بار دیگر به عنوان قطبی مستقل و قدرتمند در رقابت جهانی ظاهر شود، ارتش مشترک و مستقل خود را داشته باشد و وابستگی نظامی‌اش به آمریکا را تا حد ممکن کاهش دهد.^{۵۰}

همین اسپانیایی که از سوی بخشی از چپ بورژوازی «صلح‌طلب» معرفی می‌شود، یکی از بزرگ‌ترین بودجه‌های نظامی اتحادیه اروپا را در اختیار دارد. سانچز سال‌هاست بر ضرورت ایجاد ارتش مشترک اروپایی، تقویت صنایع تسلیحاتی و گسترش توان نظامی اتحادیه اروپا تأکید می‌کند. این سیاست‌ها نه برای «دفاع از صلح»، بلکه برای تضمین سهم اروپا در رقابت‌های جهانی، دفاع از مسیرهای تجاری، منابع انرژی و حوزه‌های نفوذ سرمایه اروپایی است. هیچ قدرتی بدون ماشین نظامی قادر به حفظ موقعیت امپریالیستی خود نیست.

بنابراین، اختلافات لفظی میان آمریکا و اسپانیا نباید کسی را فریب دهد. این اختلافات، شکاف میان «جنگ‌طلبان» و «صلح‌طلبان» بورژوازی نیست، بلکه بیانگر رقابت‌ها و تنش‌های درونی قدرتهای امپریالیستی بر سر چگونگی تقسیم قدرت، هزینه‌های نظامی

^{۵۰} نخست وزیر اسپانیا خواستار تشکیل ارتش واحد اروپایی شد.

و سهم هر قدرت در مدیریت نظم جهانی سرمایه است. اسپانیا، همچون دیگر دولت‌های اروپایی، نه در مقابل ماشین جنگی ناتو بلکه در قلب آن قرار دارد و عملاً زمینه‌های مادی حضور نظامی آمریکا و ناتو را فراهم می‌کند.

حضور نظامی آمریکا در اسپانیا یکی از مهم‌ترین نقاط استراتژیک ناتو در جنوب اروپا به‌شمار می‌رود. برخلاف آلمان یا بریتانیا که بیشتر نقش فرماندهی و لجستیکی در مرکز و شمال اروپا را ایفا می‌کنند، اسپانیا نقش کلیدی در کنترل مدیترانه غربی، اقیانوس اطلس و شمال آفریقا دارد. موقعیت جغرافیایی اسپانیا آن را به پلی میان اروپا، آفریقا و خاورمیانه تبدیل کرده است؛ پلی که برای عملیات نظامی، جابه‌جایی نیروها، کنترل مسیرهای دریایی و مداخلات امپریالیستی اهمیتی حیاتی دارد.

اسپانیا برای آمریکا و ناتو همچون یک «دروازه سه‌گانه» عمل می‌کند: دسترسی به اقیانوس اطلس، کنترل مدیترانه غربی و امکان واکنش سریع به تحولات شمال آفریقا و خاورمیانه. به همین دلیل، این کشور یکی از شرکای کلیدی ناتو برای ایالات متحده محسوب می‌شود. آمریکا از خاک اسپانیا نه برای «حفظ صلح»، بلکه برای تضمین برتری نظامی خود در مناطق استراتژیک استفاده می‌کند.

مهم‌ترین نمونه آن، پایگاه دریایی روتا است؛ پایگاهی در نزدیکی تنگه جبل الطارق که نقشی اساسی در استراتژی دریایی آمریکا ایفا می‌کند. این پایگاه محل استقرار ناوهای جنگی مجهز به سیستم موشکی «ایجیس» است و به آمریکا امکان می‌دهد مسیر میان اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه را کنترل کند. اهمیت این پایگاه تنها به اروپا محدود نمی‌شود، بلکه بخشی از شبکه جهانی استقرار نیروهای امپریالیستی آمریکاست.

پایگاه هوایی مورون نیز نمونه دیگری از ادغام کامل اسپانیا در ماشین جنگی غرب است. این پایگاه که در جنوب اسپانیا قرار دارد، در عمل به مرکز پشتیبانی لجستیکی و واکنش سریع نیروهای آمریکایی در آفریقا و خاورمیانه تبدیل شده است. انتقال نیرو، سوخت‌رسانی، عملیات هوایی و آماده‌سازی مداخلات نظامی در این پایگاه انجام می‌شود. این همان «صلح‌طلبی» ای است که چپ بورژوازی می‌کوشد به طبقه کارگر قالب کند.

برای کمونیسم چپ، مسئله حمایت از آمریکا یا دفاع از اروپا، روسیه، چین و جمهوری اسلامی نیست. همه‌ی این قدرت‌ها، با وجود اختلافاتشان، بخشی از نظام جهانی سرمایه‌داری و منطق امپریالیستی آن‌اند. از نگاه انترناسیونالیستی، وظیفه‌ی کمونیست‌ها دفاع از هیچ دولت بورژوازی، «جبهه‌ی مقاومت» یا ائتلاف امپریالیستی با ریتوریک‌هایی چون «دفاع از وطن»، «جبهه‌ی ضدفاشیستی» و مانند آن نیست.

جنگ، نظامی‌گری و رقابت ژئوپلیتیک محصول مستقیم تناقضات ذاتی سرمایه‌داری هستند. در این میان، طبقه کارگر در همه کشورها قربانی منافع سرمایه ملی و رقابت‌های امپریالیستی می‌شود؛ خواه زیر پرچم «دموکراسی غربی»، خواه زیر پرچم به اصطلاح «مقاومت ضدامپریالیستی» یا «مقاومت ضدفاشیستی». بنابراین، وظیفه انقلابیون افشای تمامی اردوگاه‌های بورژوازی و دفاع از استقلال سیاسی طبقه کارگر جهانی است. تنها آلترناتیو واقعی در برابر جنگ، بربریت و ویرانی سرمایه‌داری، مبارزه بین‌المللی پرولتاریا علیه کل نظم سرمایه‌داری جهانی است؛ نظمی که جنگ را نه به‌عنوان استثنا، بلکه به‌عنوان ادامه حیات خود بازتولید می‌کند.

متمدن‌های بوبر در نقش دزدان دریایی

ایران به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی خاص خود، همواره یکی از بازیگران مهم در معادلات منطقه‌ای و تا حدی جهانی بوده است. تنگه هرمز نیز یکی از ابزارهای مهم برای اعمال جاه‌طلبی‌های امپریالیستی ایران است. ابزاری که در تأثیرگذاری بر جریان انرژی و تجارت جهانی مهم به شمار می‌رود و می‌تواند اثرگذاری مستقیم و فوری بر اقتصاد جهانی داشته باشد. از این منظر، برخی آن را یکی از اهرم‌های مهم در سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، حتی در حدی مؤثرتر از برنامه هسته‌ای ایران، تلقی می‌کنند.

بورژوازی اسلامی تاکنون به طور گسترده از این ابزار استفاده نکرده بود، اما در پی تشدید تنش‌ها و وقوع جنگ خاورمیانه، جنگ‌طلبان ایرانی از این ابزار استفاده کرده و کنترل تنگه هرمز را بدست گرفتند. به عبارت بهتر تنگه هرمز به‌طور کامل بسته نشده، بلکه بخش‌هایی از آن که در محدوده آب‌های بین‌المللی تلقی می‌شوند، توسط ایران مین‌گذاری شده و تحت کنترل و نظارت شدید قرار گرفته‌اند. ایران بخش شمالی تنگه، نزدیک به سواحل ایران که آب‌های ایران محسوب می‌شود را به عنوان مسیر اصلی عبور و مرور کشتی‌ها تعیین شده و عبور از آن نیز منوط به کسب اجازه از ایران است.

در مورد بخش جنوبی تنگه، که در مجاورت سواحل عمان و در محدوده آب‌های این کشور قرار دارد، ایران امکان مین‌گذاری و کنترل مستقیم آن را ندارد. با این حال، ایران از طریق نظارت غیرمستقیم و با استفاده از ابزارهایی مانند پهپادها، قایق‌های تندرو و سامانه‌های موشکی، در این منطقه نیز نوعی کنترل عملیاتی اعمال می‌کند. کشتی‌هایی

که با مجوز عبور کرده‌اند، از مسیر شمالی و تحت نظارت ایران عبور کرده‌اند، در حالی که کشتی‌هایی که تلاش کرده‌اند از مسیر جنوبی عبور کنند، با خطراتی مواجه شده‌اند. همچنین گمانه‌زنی‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه برخی کشتی‌ها با خاموش کردن سامانه‌های موقعیت‌یاب خود تلاش کرده‌اند از این مسیر عبور کنند. ایالات متحده تلاش کرده است روند بازگشایی یا ایجاد مسیر امن در تنگه هرمز را از بخش جنوبی، یعنی آب‌های ساحلی عمان، آغاز کرده و سپس آن را گسترش دهد، اما این تلاش‌ها تاکنون موفق نبوده است.

رقبای سیاسی ایران و به ویژه برخی قدرت‌های غربی، اقدامات ایران در تنگه هرمز را نوعی «راهزنی دریایی» توصیف کرده‌اند و آن را مغایر با قوانین بین‌المللی، حقوق دریاها و قواعد حاکم بر آبراه‌ها و تنگه‌ها دانسته‌اند. آن‌ها همچنین تأکید کرده‌اند که چنین اقداماتی باید متوقف شود و در همین راستا، از حقوق‌دانانی برای توضیح و تبیین این دیدگاه استفاده کرده‌اند که بستن تنگه هرمز را ناقض قوانین بین‌المللی ارزیابی می‌کنند. در مقابل، برخی حقوق‌دانان در اروپا و ایالات متحده، اقدام ایران در بستن یا محدودسازی عبور از تنگه هرمز را در چارچوب حقوق بین‌الملل قابل توجیه و قانونی دانسته‌اند. در همین زمینه، مجله‌ای اروپایی در حوزه حقوق بین‌الملل مقاله‌ای با عنوان «قانونی بودن بستن تنگه هرمز توسط ایران» منتشر کرده است. نویسنده این مقاله یک پژوهشگر نروژی در حوزه حقوق دریاها و دانشیار حقوق بین‌الملل است.

برای کمونیست‌ها روشن است که در نظام سرمایه‌داری، قدرت سیاسی و نظامی نه تنها تعیین‌کننده تفسیر و اجرای قوانین بین‌المللی است، بلکه در بسیاری موارد فراتر از آن عمل کرده و خود را جایگزین همان قانون بورژوازی می‌کند. در همین راستا، در جریان تشدید فشارها و محاصره دریایی علیه ایران از سوی ایالات متحده، نیروی دریایی آمریکا اقدام به توقیف یک نفتکش ایرانی کرد؛ آن هم نه در آب‌های نزدیک به ایران، بلکه در آب‌های دورتر و در محدوده آسیا. ترامپ، با افتخار تمام، درست همانند راهزنانی که پس از یک عملیات موفق، غنایم خود را به نمایش می‌گذارند تا قدرت خود را نشان دهند، اظهار داشت که نیروی دریایی آمریکا برای اجرای محاصره دریایی بنادر ایران «مانند دزدان دریایی» عمل می‌کند. او اظهار داشت:

" ما... روی آن فرود آمدیم و کنترل کشتی را به دست گرفتیم. محموله را گرفتیم، نفت را هم گرفتیم. این یک کسب‌وکار بسیار سودآور است. ما مثل دزدان دریایی هستیم، تقریباً شبیه آن‌ها، اما شوخی نمی‌کنیم."^{۵۱}

سؤال اساسی این است که چرا عملکرد آمریکا - که خود آشکارا اذعان می‌کند «مانند دزدان دریایی» عمل کرده است - واکنشی در اروپا برنینگیت؟ مگر بورژوازی اروپا خود را متمدن، قانون‌مدار و مدافع حل و فصل مسائل از طریق حقوق بین‌الملل معرفی نمی‌کند؟ چرا حتی در سطح فرهنگی و رسانه‌ای نیز واکنشی نسبت به این رفتار شکل نگرفت؟

^{۵۱} گاردین.

پاسخ، ساده و روشن است: بورژوازی اروپا خود بخشی از همان نظم امپریالیستی و شریک همان راهزنی جهانی است. تفاوت اصلی نه در ماهیت، بلکه در شیوه بیان و توجیه آن است. اگر بورژوازی آمریکا با صراحت و وقاحت بیشتری از زور عریان سخن می‌گوید، بورژوازی اروپا همان سیاست‌ها را با زبانی دیپلماتیک‌تر، حقوقی‌تر و «متمدانه‌تر»^{۵۲} پیش می‌برد.

ما بارها به افول موقعیت اروپا اشاره کرده‌ایم. یکی از پیامدهای این افول آن است که بورژوازی اروپا برای جلوگیری از کاهش بیشتر موقعیت خود، به هر اقدامی متوسل می‌شود. اروپا هرچند به اندازه آمریکا توانایی و ظرفیت راه‌اندازی جنگ‌های گسترده برای حفظ هژمونی خود را ندارد، اما می‌کوشد از ابزارهای دیگری برای دفاع از منافع امپریالیستی‌اش استفاده کند؛ یکی از این ابزارها، راهزنی دریایی است.

وقتی بورژوازی آمریکا و ایران به اشکال مختلف به راهزنی دریایی می‌پردازند، چرا بورژوازی اروپا نتواند به همان شیوه عمل کند؛ به‌ویژه آنکه بورژوازی اروپا سابقه‌ای طولانی و تجربه‌ای تاریخی در راهزنی دریایی، استعمار و کنترل مسیرهای تجاری جهان دارد. همین «متمدن‌های بربر» نیز، در راستای اهداف امپریالیستی خود، بار دیگر در نقش راهزن دریایی ظاهر می‌شوند که در ادامه به چند نمونه از آن اشاره خواهد شد.^{۵۲} نکته

^{۵۲} هدف در اینجا ارائه‌ی فهرستی کامل از اشکال مختلف راهزنی دریایی توسط امپریالیست‌های اروپایی نیست، بلکه نشان دادن منطق حاکم بر این اقدامات است: امپریالیست‌های اروپایی برای تثبیت و به رخ کشیدن قدرت خود، به هر ابزار ممکن، از جمله مصادره و کنترل نظامی مسیرهای دریایی، متوسل می‌شوند؛ منطقی که در شرایط تشدید بحران‌های جهانی، بی‌پرده‌تر و خشن‌تر خود را نشان می‌دهد.

حائز اهمیت این است که اروپا، برای کاهش خطر درگیری مستقیم با روسیه، عمدتاً کشتی‌هایی را مورد بازرسی یا توقیف قرار می‌دهد که به‌طور رسمی متعلق به دولت روسیه نیستند و تمرکز اصلی خود را بیشتر بر «ناوگان سایه» قرار داده است:

در ۲۰ مارس ۲۰۲۶، نیروی دریایی فرانسه با همکاری بریتانیا یک نفتکش روسی به نام «دیانا» را توقیف کرد و مدعی شد که این کشتی بخشی از «ناوگان سایه» روسیه است و برای دور زدن تحریم‌های بین‌المللی فعالیت می‌کند.^{۵۳}

کشورهای اروپایی در ماه‌های اخیر مقابله با ناوگان سایه روسیه را تشدید کرده‌اند. بریتانیا، آلمان، ایتالیا و فرانسه با توقیف، بازرسی یا وادار کردن کشتی‌ها به تغییر مسیر، آزادی تردد آن‌ها را در دریای مدیترانه، دریای بالتیک و بنادر اروپا به‌طور چشمگیری محدود کرده‌اند، بی‌آنکه روسیه تاکنون واکنش مؤثری نشان دهد.^{۵۴}

سوئد نیز اخیراً چندین کشتی مرتبط با روسیه را توقیف کرده است. تنها در ماه مارس ۲۰۲۶، دو کشتی تحت عنوان وابسته به «ناوگان سایه» روسیه توسط سوئد توقیف شدند: کشتی باری «کافا» و نفتکش «سی اوول ۱».^{۵۵}

اگر از روسیه بگذریم، بین سال‌های ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۳ راهزنی دریایی اروپا علیه بورژوازی اسلامی شتاب گرفت. همچنین، اگر از مزاحمت‌های فرانسه و ایتالیا برای کشتی‌های

^{۵۳} [رویترز](#).

^{۵۴} [یوتیوب](#).

^{۵۵} [بی‌بی‌سی](#).

ایرانی صرف نظر کنیم، مشخصاً بریتانیا و یونان چندین بار دست به توقیف کشتی‌های ایرانی زدند و عملاً به راهزنی دریایی روی آوردند.

با این حال، راهزنان اروپایی یک موضوع را دست کم گرفته بودند: راهزنان ایرانی، با وجود امکانات محدودتر، راهزن‌تر از اروپائیان هستند. در واکنش، جمهوری اسلامی یک کشتی بریتانیایی و چند کشتی یونانی را توقیف و به سواحل ایران منتقل کرد. در نهایت، بریتانیا و یونان ناچار شدند کشتی‌های ایرانی را آزاد کنند تا کشتی‌های خودشان نیز آزاد شوند.

پس از این رویدادها، تنش میان ایران و اروپا در حوزه دریایی و کشتی‌رانی تا حدی کاهش یافت. البته روشن نیست که این کاهش تنش ناشی از آن بوده که راهزنان اروپایی مزاحمت کمتری برای کشتی‌های ایرانی ایجاد کرده، یا اینکه گانگسترهای ایرانی مسیرها و روش‌های جایگزینی برای دور زدن فشارها و کنترل‌ها پیدا کرده‌اند.

این بررسی‌ها نشان می‌دهد که تمامی قدرت‌های امپریالیستی، هر زمان که منافع اقتصادی، ژئوپلیتیکی و نظامی‌شان اقتضا کند، به اشکال مختلف راهزنی دریایی، محاصره، توقیف کشتی‌ها و کنترل قهری مسیرهای تجاری متوسل می‌شوند. آنچه تفاوت ایجاد می‌کند، نه ماهیت این اقدامات، بلکه توان دستگاه‌های پروپاگاندا و رسانه‌ای در مشروع جلوه دادن آن‌هاست. هر قدرتی می‌کوشد دزدی دریایی خود را با عناوینی چون «اجرای قانون»، «حفظ امنیت بین‌المللی» یا «دفاع از نظم جهانی» توجیه کند.

حقوق بین‌الملل در جهان سرمایه‌داری نیز چیزی جز بازتاب توازن قوای میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی نیست. بورژوازی اروپا نیز می‌کوشد برای اقدامات خود پوششی حقوقی و «متمدانه» فراهم آورد تا راهزنی دریایی و اعمال زور امپریالیستی را در قالب مفاهیمی چون تحریم، بازرسی، امنیت دریایی و اجرای مقررات بین‌المللی مشروعیت ببخشد.

در این چارچوب، تفاوت میان قدرت‌های امپریالیستی تنها در زبان، شیوه توجیه و ظرفیت تبلیغاتی آن‌هاست. زور عریان، هنگامی که از سوی گانگسترهای قدرتمند اعمال می‌شود، با واژگان حقوقی و دیپلماتیک آراسته می‌شود تا چهره واقعی مناسبات سرمایه‌داری جهانی پنهان بماند.

روسیه-چین و جنگ خاورمیانه

یکی از دیدگاه‌های مطرح این است که، با وجود تمایزات در اهداف امپریالیستی و اختلافات پیرامون برخی مسائل اقتصادی، سیاسی و ژئوپلیتیکی، کشورهای غربی یک بلوک را تشکیل می‌دهند، یا دست کم به سوی انسجام‌یابی در قالب چین بلوکی گرایش دارند، که ایالات متحده ستون فقرات آن است. در مقابل، چین، روسیه، ایران و کره‌ی شمالی نیز به مثابه‌ی قطب یا بلوکی رقیب معرفی می‌شوند که یا بالفعل در حال شکل‌گیری است یا گرایشی در این جهت از خود نشان می‌دهد.

با این حال، تاکنون پژوهش نظری منسجم و جدی‌ای از منظر مارکسیستی و انترناسیونالیستی، که بر پایه‌ی بررسی مادی روندهای اجتماعی و تحلیل دیالکتیکی تضادهای سرمایه‌داری جهانی به این مسئله پرداخته باشد، صورت نگرفته است. آنچه عمدتاً ارائه شده، بیشتر بیان مواضع و برداشت‌های سیاسی بوده تا تئوری‌ای مارکسیستی که از خلال کار پژوهشی مارکسیستی و نقد منسجم تکوین یافته باشد.

ما، بر مبنای بررسی تجربی روند حوادث در دو دهه‌ی اخیر، و به ویژه در جریان جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران در سال ۲۰۲۵ و تحولات اخیر خاورمیانه، نشانه‌های روشنی از شکل‌گیری یک بلوک منسجم شرقی، به معنای کلاسیک آن، مشاهده نکرده‌ایم. یکی از عواملی که حمله‌ی آمریکا و اسرائیل را، چه در سال ۲۰۲۵ و چه در جنگ اخیر خاورمیانه، تسهیل کرد، قرار گرفتن جمهوری اسلامی در ضعیف‌ترین موقعیت خود، هم در توازن قوای منطقه‌ای و بین‌المللی و هم از نظر وضعیت داخلی، بود. سقوط رژیم

اسد در سوریه ضربه‌ای تعیین‌کننده به موقعیت منطقه‌ای بورژوازی اسلامی ایران وارد کرد و زمینه‌ی تضعیف نیروهای نیابتی آن را فراهم ساخت.

اگرچه جمهوری اسلامی از دهه‌ی ۱۹۸۰ در سوریه حضور داشت، اما این حضور تا پیش از ۲۰۱۱ عمدتاً جنبه‌ی مستشاری داشت. از سال ۲۰۱۱ به بعد، ایران به طور گسترده اقدام به ایجاد پایگاه‌ها و زیرساخت‌های نظامی در سوریه کرد؛ روندی که طی یک دهه به شدت گسترش یافت. در تمام این مدت، اسرائیل، به ویژه از سال ۲۰۱۷ تا سقوط رژیم اسد، به طور مداوم پایگاه‌ها، زیرساخت‌های نظامی و نیروهای وابسته به ایران را هدف بمباران قرار می‌داد.

با وجود حضور نظامی روسیه در سوریه، سامانه‌های پدافند هوایی این کشور حتی یک‌بار نیز در برابر بمباران مواضع ایران و کشتار نیروهای نظامی و مستشاری آن واکنشی نشان ندادند. افزون بر این، گمانه‌زنی‌های متعددی وجود داشت مبنی بر اینکه اسرائیل حملات خود را با روسیه هماهنگ می‌کرد تا از واکنش احتمالی مسکو جلوگیری شود. جمهوری اسلامی نیز عملاً قادر به انجام واکنش مؤثری نبود و این مسئله به یکی از سرچشمه‌های نارضایتی در درون دستگاه حاکم بدل شده بود.^{۵۶}

معضل اساسی جمهوری اسلامی آن بود که خود فاقد سامانه‌ی مؤثر پدافند هوایی بود و در صورت برخورداری از چنین امکاناتی، می‌توانست بخشی از آن را به سوریه منتقل

^{۵۶} سال‌ها پیش، در اوج حملات اسرائیل علیه زیرساخت‌های نظامی ایران در سوریه، صدای انترناسیونالیستی کتابچه‌ای با عنوان «آرایش جدید قدرت‌های امپریالیستی در شرایط جدید جهانی» منتشر کرد که یکی از زیر عنوان‌های آن «تضعیف موقعیت ایران در سوریه توسط روسیه» بود.

کند. ایران در سال ۲۰۰۷ سامانه‌ی دفاع هوایی اس-۳۰۰ را از روسیه خریداری کرده بود، اما روسیه سال‌ها از تحویل آن خودداری می‌کرد. امیرعلی حاجی‌زاده، فرماندهی نیروی هوافضای سپاه، که در جنگ ۱۴۰۴ توسط اسرائیل ترور شد، در یکی از برنامه‌های تلویزیونی جمهوری اسلامی، ماجرای عدم تحویل سامانه‌ی اس-۳۰۰ از سوی روسیه را چنین توضیح می‌دهد:

"آن موقع که رادار نداشتیم، از یکی از کشورهای تولیدکننده رادار که اتفاقاً دوست ایران هم هست قرار شد رادار خریداری کنیم. من خودم به عنوان فرمانده پدافند، هفت سامانه رادار خریدم. بعد گفتند شما باید یوزر دیگری بیاورید یعنی مصرف‌کننده نهایی ایران نباشد از یک کشور پول باید بدهید، پول را هم دادیم بالاخره پس از رفت و آمد زیاد آن کشور دوست علی‌رغم دریافت پیش‌پرداخت، سامانه رادار را به ما تحویل نداد. مجبور شدیم با پول پیش‌پرداخت کالای که مورد نیازمان هم نبود، بریم آن را بخریم که آن هم به ما ندادند. ولی همان سفری که رفته بودیم، کارخانه را بازدید کردیم، تجهیزات را دیدیم. از روی تصاویر توانستیم با روش مهندسی معکوس آن سامانه را در واقع بازطراحی کنیم."^{۵۷}

سؤال اساسی اینجاست: اگر واقعاً با یک بلوک‌بندی مواجه بودیم، چگونه روسیه از تحویل نسخه‌ی قدیمی سامانه‌ی اس-۳۰۰ به جمهوری اسلامی، که ظاهراً یکی از

^{۵۷} همشهری آنلاین.

متحدانش محسوب می‌شد، خودداری می‌کرد، اما هم‌زمان نسخه‌ی پیشرفته‌تر اس-۴۰۰

را در اختیار ترکیه، یکی از اعضای ناتو و رقیب ژئوپلیتیکی خود، قرار می‌داد؟

پاسخ، در واقع، چندان پیچیده نیست. آنچه وجود دارد نه یک بلوک‌بندی مشابه اردوگاه‌بندی‌های کلاسیک قرن بیستم، بلکه ائتلاف‌های موقت میان قدرت‌های سرمایه‌داری است که هر کدام منافع امپریالیستی خود را دنبال می‌کنند. برای روسیه نیز، حفظ و پیشبرد منافع امپریالیستی و موقعیت ژئوپلیتیکی‌اش در اولویت قرار داشته و دارد. روسیه می‌کوشید نوعی توازن قوا در منطقه برقرار کند و در عین حال روابط خود را هم با دولت‌های عربی و بخصوص با اسرائیل حفظ نماید. از همین رو، سیاست مسکو در قبال ایران همواره تابع منافع امپریالیستی بوده است، نه بیانگر وجود یک اتحاد استراتژیک پایدار و همگن.

واقعیت مهم دیگر این است که پس از آغاز جنگ روسیه و اوکراین (ناتو) جمهوری اسلامی بیش از آنکه از روسیه کمک نظامی دریافت کند، خود به یکی از تأمین‌کنندگان نظامی روسیه بدل شد و به‌دلیل همین همکاری‌ها نیز از سوی دولت‌های غربی با تحریم‌های بیشتری مواجه گردید. ایران ابتدا نسل‌های مختلف پهپادهای شاهد را در اختیار روسیه قرار داد و سپس در راه‌اندازی خط تولید بومی این پهپادها در یک مجتمع بزرگ صنعتی در روسیه مشارکت کرد. علاوه بر این، جمهوری اسلامی صدها فروند موشک بالستیک کوتاه‌برد و نقطه‌زن فتح-۳۶۰، و همچنین انواع دیگری از تجهیزات و مهمات نظامی، از جمله گلوله‌های توپخانه و پرتابه‌های آر.پی.جی، به روسیه تحویل داده است.

ما بارها تأکید کرده‌ایم که پاشنه‌ی آشیل بورژوازی اسلامی، ضعف ساختاری آن در حوزه‌ی پدافند هوایی است؛ در حالی که نقطه‌ی قوت اصلی آمریکا و اسرائیل، برخورداری از نیروی هوایی بسیار پیشرفته و برتری تکنولوژیک در جنگ هوایی است. سال گذشته نیز اسرائیل به همراه آمریکا، حملات هوایی سنگینی علیه ایران انجام دادند. انتظار می‌رفت که جمهوری اسلامی بتواند، دست کم در ازای کمک‌های گسترده‌ی نظامی خود، تجهیزات پیشرفته‌ی پدافند هوایی از روسیه و چین دریافت کند. اما واقعیت‌های جنگ اخیر خاورمیانه نشان داد که عملاً چنین انتقالی صورت نگرفته است. حتی در موارد معدودی که ایران مدعی هدف قرار دادن هواپیماهای آمریکایی شد، مقامات جمهوری اسلامی تأکید داشتند که این دستاوردها متکی بر «تکنولوژی بومی» بوده است.

در جریان جنگ اخیر خاورمیانه نیز، روسیه با وجود محکوم کردن شدید لفظی حملات آمریکا و اسرائیل و «غیرقانونی» خواندن این جنگ، از هرگونه مداخله‌ی مستقیم نظامی خودداری کرد. در سطح نظامی، گمانه‌زنی‌هایی مطرح شد مبنی بر اینکه روسیه برخی داده‌های ماهواره‌ای و اطلاعات مربوط به موقعیت نیروهای آمریکایی را در اختیار جمهوری اسلامی قرار داده است. در سطح دیپلماتیک نیز، مسکو در شورای امنیت لانه دزدان (سازمان ملل) از موقعیت ایران حمایت کرد و قطعنامه‌های ضدایرانی را وتو نمود. مسکو، برخلاف دوران جنگ سرد، امروز روابط نزدیکی با ریاض، ابوظبی و دیگر دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس برقرار کرده است و در متن این تنش‌های

امپریالیستی می‌کوشد نقش نوعی «وزنه‌ی تعادل» را ایفا کند. روسیه، در حالی که به طور غیرمستقیم از جمهوری اسلامی حمایت می‌کند، هم‌زمان تلاش دارد روابط خود را با دولت‌های عربیِ متحد غرب نیز حفظ نماید و از بحران و جنگ در خاورمیانه برای پیشبرد اهداف ژئوپلیتیکی و نظامی خود در جنگ اوکراین بهره‌برداری کند. موضع‌گیری وزارت خارجه‌ی روسیه نیز این سیاست موازنه‌گرایانه را به روشنی نشان می‌دهد. این نهاد، در بیانیه‌های رسمی خود، ضمن محکومیت حملات آمریکا و اسرائیل، از «شرکای عربِ دوست» نیز نام می‌برد و می‌کوشد توازن دیپلماتیک خود را در قبال همه‌ی بازیگران منطقه حفظ کند. همین رویکرد نشان می‌دهد که سیاست خارجی روسیه بر اساس مدیریت منافع امپریالیستی و حفظ حوزه‌های نفوذ خود تنظیم می‌شود:

"ما همواره بر ضرورت ایجاد شرایطی برای همزیستی مسالمت‌آمیز، امنیت و روابط حسن همجواری میان شرکای عرب دوست ما و ایران تأکید کرده‌ایم."^{۵۸}

وضعیت چین نیز، تا حد زیادی، مشابه روسیه است؛ با این تفاوت که جمهوری اسلامی نقشی در تأمین نیازهای نظامی چین نداشته است. چین نیز، همچون دیگر قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، پیش از هر چیز منافع اقتصادی و امپریالیستی خود را دنبال می‌کند و حفظ توازن قوا در منطقه برایش اهمیتی استراتژیک دارد. به ویژه آن که در ژوئن

^{۵۸} بیانیه وزارت امور خارجه درباره تحولات خلیج فارس.

۲۰۲۶ اجلاس سران چین و کشورهای عربی در چارچوب «مجمع همکاری چین و کشورهای عربی» (CASCF) برگزار خواهد شد. این اجلاس، به دلیل هفتادمین سالگرد برقراری روابط دیپلماتیک میان چین و کشورهای عربی و همچنین در سایه تحولات خاورمیانه، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. انتظار می‌رود محورهای اصلی بحث شامل کریدورهای تجاری و لجستیکی، انرژی‌های نو و گذار سبز، امنیت منطقه‌ای و به‌ویژه تحولات خاورمیانه باشد.

واقعیت آن است که چین بخش عمده‌ای از نفت صادراتی ایران را خریداری می‌کند و این مسئله برای جمهوری اسلامی منبعی حیاتی جهت تأمین درآمد ارزی محسوب می‌شود. با این حال، این نفت عموماً با تخفیف‌های قابل توجه در اختیار چین قرار می‌گیرد؛ امری که برای اقتصاد چین و امنیت انرژی آن اهمیت بالایی دارد. افزون بر این، بخش مهمی از این مبادلات نه از طریق پرداخت مستقیم مالی، بلکه در قالب تهاتر کالا و خدمات انجام می‌شود. این رابطه نشان می‌دهد که مناسبات میان چین و جمهوری اسلامی نه بر پایه‌ی اتحاد راهبردی، بلکه بر اساس منافع امپریالیستی دو دولت پیش می‌رود. یک مثال مشخص، ابعاد این مسئله را روشن‌تر می‌کند.

اگرچه در جنگ ۱۴۰۴ آمریکا-اسرائیل علیه ایران و به‌ویژه در جنگ اخیر خاورمیانه، شمار قابل توجهی از هواپیماهای مسافربری ایران از میان رفتند، اما ناوگان هواپیمایی مسافربری جمهوری اسلامی حتی پیش از این جنگ‌ها نیز، در نتیجه‌ی دهه‌ها تحریم و فرسودگی ساختاری، در وضعیتی بحرانی قرار داشت. همین امر جمهوری اسلامی را

ناچار کرده بود که بخش مهمی از نیازهای خود را از طریق بازار سیاه و شبکه‌های غیررسمی تأمین کند.

در همین چارچوب، خیرگزاری ایلنا، که به بخشی از نهادهای عمومی غیردولتی نزدیک است، اندکی پیش از جنگ ۱۴۰۴ گزارشی منتشر کرد مبنی بر اینکه شرکت‌های چینی دو فروند هواپیمای ایرباس A۳۳۰ را به ناوگان شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران (هما) واگذار کرده‌اند. بر اساس این گزارش، هواپیماهایی که ارزش واقعی هر یک از آن‌ها کمتر از ۳۰ میلیون دلار برآورد می‌شد، در قالب تهاتر نفت ایران با رقمی معادل ۱۱۶ میلیون دلار معامله شده‌اند.^{۵۹}

این نمونه به روشنی نشان می‌دهد که حتی چین نیز از موقعیت انزوای اقتصادی ایران در سایه‌ی تحریم‌های کمرشکن، در جهت تأمین حداکثری منافع اقتصادی و امپریالیستی خود بهره‌برداری می‌کند، نه آن که به عنوان یک «متحد استراتژیک» در پی برآوردن نیازهای ایران باشد. مناسبات میان دولت‌های سرمایه‌داری، حتی در پوشش «شراکت راهبردی»، در نهایت تابع منطق رقابت سرمایه‌داری، موازنه‌ی قوا و تأمین منافع ملی - امپریالیستی است.

از همه مهم‌تر، حجم خرید نفت ایران و به طور کلی مبادلات تجاری سالانه‌ی ایران و چین، در مقایسه با ابعاد تجارت خارجی چین، رقم نسبتاً کوچکی به شمار می‌رود. رقم رسمی این مبادلات حدود ۱۵ میلیارد دلار در سال اعلام می‌شود؛ حتی اگر فرض کنیم

^{۵۹} ایلینا.

به دلیل تحریم‌ها بخش مهمی از این مبادلات ثبت رسمی نمی‌شود و حجم واقعی آن سه برابر، یعنی حدود ۴۵ میلیارد دلار باشد، باز هم این رقم در مقایسه با مبادلات چین با کشورهای عربی ناچیز است. در مقابل، حجم تجارت سالانه‌ی چین با کشورهای عربی از ۴۳۰ میلیارد دلار فراتر می‌رود.

در همین حال، پکن یکی از بزرگ‌ترین شرکای اقتصادی، و در برخی حوزه‌ها نظامی، دولت‌های عربی حاشیه‌ی خلیج فارس، به ویژه عربستان سعودی و امارات متحده‌ی عربی، محسوب می‌شود و همواره کوشیده است توازن روابط خود را با تمامی قدرت‌های منطقه حفظ کند. این مسئله برای چین اهمیتی استراتژیک دارد، زیرا بخش قابل توجهی از انرژی مورد نیاز اقتصادش از منطقه‌ی خلیج تأمین می‌شود.

برخلاف روسیه، تشدید جنگ در خاورمیانه پیامدهای اقتصادی مستقیمی برای چین به همراه داشت. افزایش بهای انرژی، بی‌ثباتی مسیرهای تجاری و اختلال در زنجیره‌های تأمین جهانی، فشارهای قابل توجهی بر اقتصاد چین وارد کرد و چشم‌انداز رشد اقتصادی این کشور را با تردید و کاهش مواجه ساخت. از همین رو، پکن بیش از آن که خواهان گسترش بحران باشد، در پی مهار تنش‌ها و حفظ ثبات نسبی در منطقه بود. در همین چارچوب، دولت آمریکا نیز ظاهراً از آنچه «خویشنداری» چین در قبال جنگ خاورمیانه تلقی می‌کرد، رضایت داشت؛ چرا که پکن نه وارد حمایت مستقیم و تعیین‌کننده از جمهوری اسلامی شد و نه تلاش کرد از بحران خاورمیانه به عنوان اهرمی برای سازمان‌دهی تقابل مستقیم با ایالات متحده استفاده کند. ترامپ نیز در اظهارات خود، رفتار چین را «محترمانه» توصیف کرده و اظهار داشت:

"اما او در این مورد بسیار برخورد خوبی داشته است. انصافاً حدود ۶۰ درصد نفتش را از هرگز دریافت می‌کند. فکر می‌کنم او بسیار محترمانه رفتار کرده است. ما از سوی چین با چالشی روبه‌رو نشده‌ایم. آنها ما را به چالش نمی‌کشند."^{۶۰}

اخیراً سی‌ان‌ان مدعی شد که چین در حال آماده‌سازی برای انتقال سامانه‌های موشکی ضد هوایی دوش‌پرتاب موسوم به «من‌پد» به ایران است؛ سامانه‌هایی با فناوری نسبتاً ابتدایی که عمدتاً برای هدف قرار دادن هواپیماها یا پهپادهایی کاربرد دارند که در ارتفاع پایین پرواز می‌کنند و بیش‌تر علیه جنگ‌افزارهای نسل‌های قدیمی یا پهپادهای کم‌فناوری مؤثرند. این گزارش همچنین ادعا می‌کرد که محموله‌ها قرار است از طریق کشورهای ثالث منتقل شوند تا منشأ اصلی آن‌ها، یعنی چین، پنهان بماند. با این حال، دولت چین فروش سلاح به ایران را تکذیب کرد و در مقابل، محاصره‌ی دریایی ایران از سوی آمریکا را اقدامی «خطرناک» و «غیرمسئولانه» خواند. گوئو جیاکون، سخنگوی وزارت امور خارجه‌ی چین، در این باره اظهار داشت:

"کاملاً ساختگی... اگر آمریکا اصرار داشته باشد از این موضوع به عنوان بهانه‌ای برای اعمال تعرفه‌های اضافی علیه چین استفاده کند، چین قطعاً اقدامات متقابل قاطعانه‌ای انجام خواهد داد."^{۶۱}

^{۶۰} فاکس نیوز.

^{۶۱} سخنگوی وزارت امور خارجه چین.

ایالات متحده چندین شرکت چینی، از جمله «Meentropy» و «Chang Guang»، را به اتهام ارائه‌ی تصاویر ماهواره‌ای و خدمات فنی به ایران تحت تحریم قرار داده است. دولت چین در واکنش، مخالفت خود را با این تحریم‌ها اعلام کرد و آن‌ها را اقداماتی «غیرقانونی» و «یک جانبه» از سوی آمریکا توصیف نمود. گوئو جیاکون، سخنگوی وزارت خارجه‌ی چین، نیز در یک نشست خبری در این باره اظهار داشت:

"چین قاطعانه با تحریم‌های غیرقانونی و یک‌جانبه‌ای که هیچ مبنایی در قوانین بین‌المللی ندارند و توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد مجاز شمرده نشده‌اند، مخالف است. چین همواره از شرکت‌های چینی خواسته است که فعالیت‌های تجاری خود را مطابق با قوانین و مقررات انجام دهند. این کشور با قاطعیت از حقوق و منافع قانونی شرکت‌های خود محافظت خواهد کرد."^{۶۲}

ادعا می‌شود که ایران بخشی از بلوکی است که چین و روسیه آن را شکل داده‌اند یا در حال شکل‌دادن چنین بلوکی هستند. با این حال، همین «متحدان» حتی در اساسی‌ترین نیازهای نظامی جمهوری اسلامی، از جمله نوسازی نیروی هوایی و سامانه‌های دفاع هوایی، حاضر به ارائه‌ی حمایت تعیین‌کننده نیستند. در چنین شرایطی، صحبت از ارسال احتمالی سامانه‌های دوش‌پرتاب با فناوری محدود، آن هم از طریق کشورهای ثالث و به صورت پنهانی، بیش از هر چیز بیانگر محدودیت و شکنندگی این روابط است، نه وجود یک اتحاد استراتژیک واقعی.

^{۶۲} مخالفت چین با تحریم‌های آمریکا.

در مقابل، پاکستان، که به عنوان «عضو» این بلوک فرضی معرفی نمی‌شود، دهه‌هاست همکاری‌های گسترده و سازمان‌یافته‌ای با چین در صنایع نظامی دارد. «مجتمع هوانوردی پاکستان» (PAC) در کامرا، به مرکز اصلی تولید و مونتاژ هواگردهای چینی در این کشور بدل شده است. در حال حاضر، چندین نوع هواپیما و پهپاد با مشارکت مستقیم چین یا تحت لیسانس این کشور در پاکستان تولید یا مونتاژ می‌شوند. مهم‌ترین نمونه، جنگنده‌ی «صاعقه» (JF-17 Thunder) است؛ جنگنده‌ای در رده‌ی نسل ۴,۵ که اکنون ستون فقرات نیروی هوایی پاکستان را تشکیل می‌دهد. جمهوری اسلامی نیز بین سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ در پی خرید این جنگنده‌ها از پاکستان بود، اما این تلاش‌ها به نتیجه نرسید.

اگر بعد نظامی را کنار بگذاریم و بعد اقتصادی را مورد توجه قرار دهیم، اقتصاد ایران در نتیجه‌ی تحریم‌های کمرشکنِ قدرت‌های امپریالیستی غربی و متحدانشان، با بحرانی عمیق و روندی فزاینده از فروپاشی روبه‌رو شده است. همین بحران اقتصادی، به‌نوبه‌ی خود، زمینه‌ساز گسترش نارضایتی اجتماعی و بستر مادی شکل‌گیری اعتراضات وسیع بوده است. با این حال، چین و روسیه حتی در این عرصه نیز اقدام تعیین‌کننده‌ای برای جلوگیری از فروپاشی اقتصادی ایران انجام ندادند؛ امری که اگر جمهوری اسلامی را واقعاً بخشی از یک بلوک تلقی می‌کردند، انتظار می‌رفت به گونه‌ای متفاوت عمل کنند. ممکن است گفته شود که روسیه خود تحت فشار تحریم‌ها قرار دارد و چین نیز با مشکلات اقتصادی جدی مواجه است و بنابراین صرف خرید نفت ایران، خود نوعی

کمک بزرگ به اقتصاد جمهوری اسلامی محسوب می‌شود. اما چنین استدلالی درکی سطحی از مفهوم اتحادهای استراتژیک و بلوک‌بندی‌های امپریالیستی ارائه می‌دهد. در یک اتحاد واقعی و پایدار میان قدرت‌های سرمایه‌داری، حمایت اقتصادی، مالی، تکنولوژیک و حتی نظامی می‌تواند به مراتب گسترده‌تر و سازمان‌یافته‌تر باشد؛ به ویژه زمانی که بقای یک متحد منطقه‌ای در معرض تهدید قرار گیرد.

روسیه اخیراً تحت تحریم‌های گسترده قرار گرفته و اقتصاد چین نیز در وضعیت «فروپاشی» نیست، بلکه با چالش‌های اقتصاد سرمایه‌داری مواجه است. اجازه دهید مفهوم روابط استراتژیک و بلوک‌بندی را با یک مثال روشن‌تر توضیح دهیم. ایران همواره ادعای قدرت منطقه‌ای داشته و همچنان دارد. در همین چارچوب، نیروهای نیابتی در راستای اهداف امپریالیستی بورژوازی اسلامی، جایگاه مهمی داشته‌اند؛ مجموعه‌ای که خود آن را «محور مقاومت» می‌نامد. این محور در یک جغرافیای پیوسته تعریف می‌شد: از عراق آغاز می‌شد، از سوریه عبور می‌کرد و به لبنان می‌رسید. در این میان، سوریه نقش حلقه‌ی مرکزی را ایفا می‌کرد و برای استراتژی منطقه‌ای بورژوازی اسلامی از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار بود. از این‌رو، بورژوازی اسلامی، در حالی که خود تحت فشار تحریم‌های کمرشکن قرار داشت و اقتصاد داخلی‌اش با بحران‌های جدی مواجه بود، بنا بر برآوردها بیش از ۳۰ میلیارد دلار برای حفظ و تقویت زیرساخت‌های نظامی و اقتصادی دولت سوریه هزینه کرده است.

ایران سرمایه‌گذاری‌های صنعتی قابل‌توجهی در سوریه در بخش‌هایی مانند خودرو، سیمان، شیشه و سایر صنایع انجام داده بود که در میان آن‌ها بخش خودروسازی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. بزرگ‌ترین پروژه در این حوزه، کارخانه «سیامکو» (SIAMCO) بود؛ این مجموعه به عنوان بزرگ‌ترین خط تولید خودروی ایران در خارج از کشور در منطقه صنعتی «عدرا» در نزدیکی دمشق احداث شد. محصول اصلی این کارخانه، خودروی «شام» (Sham) بود که در واقع نسخه‌ی سوری خودروی سمند محسوب می‌شد.

در بخش سیمان، کارخانه سیمان حماه از مهم‌ترین پروژه‌ها به‌شمار می‌رفت. این واحد تولیدی با ظرفیت حدود یک میلیون تن در سال (نزدیک به ۳۳۰۰ تن در روز) احداث شد و نقش مهمی در تأمین نیازهای عمرانی سوریه داشت. در حوزه شیشه نیز، ایران در منطقه صنعتی «عدرا» (در نزدیکی دمشق) یک مجتمع تولید شیشه با فناوری نسبتاً مدرن ایجاد کرد. این کارخانه برای تولید شیشه مشجر، شیشه فلوت (تخت) و سایر محصولات مورد استفاده در صنایع ساختمانی و خودروسازی طراحی شده بود.

علاوه بر این، ایران پروژه‌هایی مانند ساخت تصفیه‌خانه‌های فاضلاب در شهرهایی از جمله لاذقیه، احداث نیروگاه‌های برق نظیر نیروگاه تشرین و جندر، و همچنین ساخت چندین سیلوی ذخیره‌گندم در نقاط مختلف سوریه توسط شرکت‌های ایرانی اجرا

شد.^{۶۳} در مقابل، نه چین و نه روسیه، هیچ‌گاه در سطح مشابهی از حمایت زیرساختی، چه در حوزه نظامی و چه در حوزه اقتصادی، از ایران برخوردار نبوده‌اند. این مقایسه نشان می‌دهد که جایگاه سوریه در راهبرد منطقه‌ای ایران، به مراتب پررنگ‌تر از جایگاه ایران در محاسبات استراتژیک چین و روسیه بوده است.

پس از فروپاشی شوروی، بخش قابل‌توجهی از صنعت هسته‌ای روسیه با کاهش سفارش‌ها و کمبود پروژه‌های اجرایی مواجه شد. در این شرایط، قرارداد با ایران نه تنها موجب ورود نقدینگی به این صنعت شد، بلکه زمینه‌ای برای تداوم فعالیت مهندسان و شرکت‌های روسی نیز فراهم کرد. در این فرآیند، ترکیب برخی فناوری‌های غربی، از جمله تجهیزات و طراحی‌های مرتبط با زیمنس، با فناوری روسی نوع VVER، به عنوان یک تجربه‌ی فنی خاص و تا حدی کم‌سابقه مطرح شد.

در این چارچوب، می‌توان گفت نیروگاه بوشهر برای صنعت روس‌اتم نوعی پروژه‌ی آموزشی و تداومی نیز محسوب می‌شد؛ پروژه‌ای که به حفظ چرخه‌ی طراحی، ساخت،

^{۶۳} در پی سقوط رژیم اسد، بخش قابل‌توجهی از سرمایه‌گذاری‌های انجام شده توسط بورژوازی اسلامی در سوریه عملاً از میان رفت. مهم‌تر از آن، بر اساس برخی برآوردها، حدود ۱۰ هزار نیروی نظامی تحت فرمان ایران، شامل نیروهایی از ایران، افغانستان، پاکستان، لبنان، عراق، یمن، آذربایجان و سایر کشورها، در درگیری‌های مرتبط جان خود را از دست دادند. در نتیجه، بیشترین آسیب مستقیم نه متوجه روسیه، بلکه متوجه بورژوازی اسلامی بود. پس از سقوط اسد، بخشی از جناح‌های درون بدنه‌ی بورژوازی اسلامی، روسیه را به «خیانت» و نقش‌آفرینی در سقوط رژیم اسد متهم کردند و مدعی شدند که اگر روسیه به تعهدات خود پایبند می‌ماند، محور مقاومت می‌توانست با بسیج نیروها، همانند سال ۱۳۹۴، پیشروی نیروهای الجولانی را متوقف یا عقب براند. با این حال، این نوع نارضایتی‌ها در حال گسترش بود که آغاز جنگ آمریکا-اسرائیل در خرداد ۱۴۰۴ عملاً آن را به حاشیه راند.

بهره‌برداری و تربیت نیروی متخصص در صنعت هسته‌ای روسیه کمک کرد و در عین حال به تقویت توان صادراتی و تداوم ظرفیت‌های فنی این کشور برای اجرای پروژه‌های مشابه در دیگر کشورها انجامید. سال‌ها پیش نیز صفروف، کارشناس هسته‌ای روس، در تلویزیون ایران و به زبان فارسی، این واقعیت را به‌روشنی چنین بیان کرده بود:

"جمهوری اسلامی صنعت هسته‌ای روسیه را نجات داد. اگر قرارداد بوشهر نبود، صنعت هسته‌ای ما نابود می‌شد. نیروگاه ۵۰۰ کارخانه ما را فعال کرد."^{۶۴}

علی‌اکبر صالحی، رئیس سابق سازمان انرژی اتمی ایران، در سال ۱۳۹۵ هزینه نهایی ساخت واحد اول نیروگاه بوشهر را حدود ۵ میلیارد دلار اعلام کرد. با این حال، برخی مؤسسات پژوهشی از جمله مؤسسه علوم کارنگی، برآوردی بالاتر ارائه داده و هزینه واقعی نهایی را بین ۱۱ تا ۱۵ میلیارد دلار تخمین زده‌اند. بر این اساس، با چنین رقمی می‌توان دست کم سه نیروگاه هسته‌ای مشابه احداث کرد.

بررسی‌های اخیر نشان می‌دهد که حفظ و تداوم حاکمیت بورژوازی اسلامی برای چین و روسیه از اهمیت برخوردار است. وجود یک بورژوازی اسلامی در قدرت، اما نه آن چنان قوی که در جاه‌طلبی‌های امپریالیستی خود سرکش باشد بلکه همواره نیازمند حمایت آنها باقی بماند، به این کشورها امکان می‌دهد در چارچوب رقابت‌های امپریالیستی خود، توازن قوا را مدیریت کنند. با این حال، در چارچوب اهداف

^{۶۴} بالاترین.

استراتژیک چین و روسیه، ایران نقش راهبردی تعیین‌کننده‌ای همچون متحد استراتژیک ایفا نمی‌کند؛ بلکه این منافع امپریالیستی هر یک از این قدرت‌هاست که اولویت اصلی را تشکیل می‌دهد و سیاست حفظ توازن نیز در خدمت همان منافع قرار می‌گیرد.

اگر از منطق منافع و رقابت‌های امپریالیستی صرف‌نظر کنیم، واقعیت این است که جنگ خاورمیانه به یک آزمایشگاه عملی برای سنجش توانمندی‌ها و ضعف‌های نظامی، تسلیحاتی، امنیتی، عملیاتی و اطلاعاتی طرف‌های درگیر تبدیل شده است. این مسئله تا حدی اهمیت دارد که مجله «فارن افرز» نیز در مقاله‌ای با عنوان «درس‌های جنگ ایران برای چین» به آن پرداخته است.^{۶۵}

^{۶۵} درس‌های جنگ ایران برای چین.

حمایت اقتصادی، سیاسی، اطلاعاتی اروپا از آمریکا و اسرائیل

جنگ امپریالیستی نه محصول اراده‌ی این یا آن دولت، بلکه بیان ناگزیر تضادهای درونی سرمایه‌داری جهانی و شکل زیست آن در عصر انحطاط سرمایه‌داری است. سرمایه برای بقا و انباشت، ناگزیر از گسترش مداوم حوزه‌های نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی خویش است و همین امر، دولت‌های سرمایه‌داری را به رقابتی دائمی و ویرانگر سوق می‌دهد. در چنین شرایطی، ماشین جنگی تنها به هواپیماهای نظامی، موشک‌ها، تانک‌ها و نیروهای نظامی متکی نیست، بلکه بر شبکه‌ای جهانی از مناسبات اقتصادی، سیاسی و اطلاعاتی استوار است که بقا و تداوم جنگ را تضمین می‌کند.

از همین رو، دولت‌هایی که مستقیماً وارد میدان نبرد نمی‌شوند نیز بخشی از سازوکار جنگ امپریالیستی به شمار می‌روند. تحریم‌های اقتصادی، کنترل مسیرهای انرژی و تجارت، جنگ اطلاعاتی، عملیات سایبری، حمایت‌های دیپلماتیک و تأمین مالی یا تسلیحاتی، همگی اشکال متفاوت مشارکت در جنگ هستند؛ چه در جهت حمایت از یک ماشین جنگی و چه در جهت تضعیف ماشین جنگی رقیب. در نظام جهانی سرمایه‌داری، هیچ دولت «بی‌طرفی» نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ هر دولت، بنا بر موقعیت خود در نظام جهانی سرمایه‌داری، به شکلی در بازتولید مناسبات جنگی دخالت دارد.

از آنجا که سرمایه‌داری یک نظام جهانی است، هر بحران یا جنگ در نقطه‌ای از جهان، اثرات خود را به سراسر شبکه‌ی سرمایه منتقل می‌کند. اختلال در زنجیره‌های تولید، بحران انرژی، تورم، مهاجرت اجباری و تشدید سرکوب سیاسی، پیامدهای خود را به وضوح در دیگر مناطق جهان سرمایه‌داری نشان می‌دهند. به همان گونه هر گونه حمایت اقتصادی، سیاسی و اطلاعاتی از یک کشور درگیر جنگ، در راستای پیشبرد و تقویت ماشین جنگ آن کشور عمل می‌کند.

با این توضیحات، اکنون می‌توان حمایت و همکاری مشترک اتحادیه‌ی اروپا با آمریکا و اسرائیل را در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اطلاعاتی بررسی کرد. حمایت‌های اروپا از آمریکا و اسرائیل، مجموعه‌ای پیچیده از همکاری‌های استراتژیک، اقتصادی، سیاسی و امنیتی است که علیرغم برخی تنش‌ها و اختلافات مقطعی، همچنان ستون فقرات روابط میان آن‌ها را تشکیل می‌دهد. در ادامه، هر یک از این ابعاد را به صورت جداگانه هر چند به صورت خلاصه بررسی می‌کنیم.

حجم کل تجارت اتحادیه‌ی اروپا با آمریکا در سال ۲۰۲۵ حدود ۹۰۸,۴ میلیارد یورو بوده است و حجم کل تجارت اتحادیه‌ی اروپا با اسرائیل در همان سال به حدود ۴۳,۳ میلیارد یورو رسیده است. به عبارت دیگر، مجموع حجم تجارت اتحادیه‌ی اروپا با آمریکا و اسرائیل حدود ۹۵۱,۷ میلیارد یورو بوده است. این در حالی است که حجم کل تجارت اتحادیه‌ی اروپا با ایران در همان سال حدود ۳,۷ میلیارد یورو بوده که نزدیک به ۳ میلیارد یورو آن را صادرات اتحادیه‌ی اروپا به ایران تشکیل می‌داده است.

به عبارت دیگر، حتی در همین سطح بسیار محدود از تجارت نیز واردات از ایران عملاً ناچیز و بی‌معنا بوده و در نتیجه، بخش عمده‌ی این مبادلات به خروج ارز از ایران و ورود آن به اتحادیه‌ی اروپا منجر شده است.

همین آمار ساده نشان می‌دهد که اتحادیه‌ی اروپا از نظر اقتصادی تا چه اندازه در راستای تقویت و پیشبرد ماشین جنگی آمریکا و اسرائیل حرکت کرده و بستر عملکرد آن را فراهم ساخته است. برخلاف ایران که تحت تحریم‌های اتحادیه‌ی اروپا قرار دارد، شرکت‌های آمریکایی و اسرائیلی نقش مهمی در اقتصاد کشورهای اروپایی ایفا می‌کنند.

توافق‌نامه‌ی انجمن که از سال ۲۰۰۰ اجرایی شده، زیربنای دسترسی ترجیحی اسرائیل به بازار مشترک اروپا را فراهم کرده است. علیرغم فشارهای سیاسی در سال ۲۰۲۶ برای تعلیق این توافق‌نامه به دلیل مسائل حقوق بشری، کشورهای چوآلمان و ایتالیا مانع تعلیق کامل آن شدند. همچنین اسپانیا، اسلونی و ایرلند تلاش کردند دسترسی اسرائیل به بازار اتحادیه‌ی اروپا را محدود کنند، اما نتوانستند اجماع لازم را برای اجرای چنین محدودیت‌هایی به دست آورند. در نهایت، اعضای اتحادیه‌ی اروپا تلاش برای تعلیق توافق‌نامه‌ی همکاری با اسرائیل را رد کردند.^{۶۶}

اسرائیل همچنین از همکاری‌های فناورانه و پژوهشی اتحادیه‌ی اروپا نیز بهره‌مند است. این کشور در برنامه‌ی عظیم پژوهشی «افق اروپا» مشارکت دارد و تا سال ۲۰۲۶ حدود

^{۶۶} پولیتیکو.

۱,۱۱ میلیارد یورو از بودجه‌ی اتحادیه‌ی اروپا به شرکت‌ها، دانشگاه‌ها و نهادهای اسرائیلی اختصاص یافته است.

اتحادیه‌ی اروپا در اکثر سیاست‌های کلان خاورمیانه، از جمله تقابل با نفوذ منطقه‌ای ایران و مسئله‌ی تامین منافع امپریالیست‌های غربی در دریای سرخ، تا حد زیادی هماهنگ با واشنگتن عمل می‌کند. در لانه دزدان (سازمان ملل) نیز از قطعنامه‌های ضد ایران حمایت کرده و در مقابل، یا از صدور قطعنامه‌های سخت‌گیرانه علیه اسرائیل جلوگیری می‌کند و یا به آن‌ها رأی ممتنع می‌دهد. همچنین در قبال اسرائیل، تحت عنوان «حق دفاع از خود»، عملاً از سیاست‌های جنگی این کشور حمایت کرده است.

دستگاه پروپاگاندا و رسانه‌های جریان اصلی اروپا نیز در رابطه با جنگ خاورمیانه، تمام تلاش خود را به کار گرفته‌اند تا روایتی ارائه دهند که افکار عمومی را در راستای اهداف امپریالیستی بورژوازی اروپا جهت‌دهی و مهندسی کند؛ روایتی که در اساس، نسخه‌ای تعدیل شده از روایت آمریکایی و اسرائیلی را باز تولید می‌کند.

همکاری‌های اطلاعاتی میان اروپا، آمریکا و اسرائیل، یکی از حیاتی‌ترین ابعاد همکاری میان آن‌ها به شمار می‌رود، هرچند این سطح از همکاری‌ها غالباً دور از چشم افکار عمومی قرار دارد. اشتراک‌گذاری اطلاعات میان اسرائیل و کشورهای اروپایی، در حوزه‌هایی چون تحت عنوان «ضدتروریسم»، امنیت سایبری و نظارت اطلاعاتی، از سطح بالایی برخوردار است. تخصص اسرائیل در فناوری‌های جاسوسی، سامانه‌های نظارتی و پهپادی، توجه ویژه‌ی سرویس‌های اطلاعاتی اروپا را به خود جلب کرده است.

اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا در سال ۲۰۲۵ همکاری‌های خود را برای مقابله با حملات سایبری منتسب به روسیه و ایران علیه زیرساخت‌های انرژی و بانکی گسترش دادند. این همکاری‌ها شامل ایجاد «سپر دفاع سایبری» مشترک و ردیابی زنجیره‌های تأمین غیرقانونی بوده است. اسرائیل نیز به‌عنوان یکی از مراکز توسعه‌ی فناوری‌های نظارتی و سرکوب، محصولات تولید می‌کند که بعدها توسط پلیس و نهادهای امنیتی اروپا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

اگرچه اسرائیل عضو ناتو نیست، اما به‌عنوان یک «شریک غیر عضو» همکاری‌های گسترده‌ای در زمینه‌های اطلاعاتی، آموزشی و نظامی با این پیمان نظامی تحت رهبری آمریکا، به ویژه در حوزه‌ی دریای مدیترانه، دارد. ایالات متحده نیز از طریق شبکه‌های گسترده‌ی ماهواره‌ای و سامانه‌های جاسوسی الکترونیک، داده‌های بلادرنگ را در اختیار متحدان خود قرار می‌دهد.

همکاری نظامی اتحادیه‌ی اروپا با گول‌های تسلیحاتی آمریکایی و اسرائیلی نیز بر پایه‌ی نوعی ادغام تکنولوژیک استوار است. وابستگی اروپا به پیمانکاران نظامی آمریکایی، ماهیتی ساختاری پیدا کرده است. کشورهای اروپایی بخش بزرگی از بودجه‌ی دفاعی خود را صرف خرید سامانه‌ها و تجهیزات پیشرفته از شرکت‌هایی نظیر Lockheed Martin و Raytheon می‌کنند. خرید جنگنده‌های F-۳۵ توسط کشورهای چون آلمان، ایتالیا و هلند، اروپا را از نظر لجستیکی و عملیاتی بیش از پیش با استراتژی‌های نظامی آمریکا همسو کرده است.

ارتش‌های اروپایی به طور فزاینده‌ای به سوی فناوری‌های رزمی اسرائیل گرایش پیدا کرده‌اند. قراردادهای کلان برای خرید سامانه‌ی پدافندی Arrow ۳ توسط آلمان و موشک‌های ضدزره Spike توسط چندین کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا، نشان‌دهنده‌ی اعتماد اروپا به تجربه و توان عملیاتی شرکت‌هایی مانند «صنایع هوافضا و دفاعی اسرائیل» و شرکت تسلیحاتی «رافائل» است.

این همکاری‌ها صرفاً به خرید تسلیحات محدود نمی‌شود، بلکه تولید مشترک، انتقال دانش فنی و ادغام تکنولوژیک را نیز در بر می‌گیرد. بسیاری از پهپادها و سامانه‌های جنگ الکترونیک اروپایی، با همکاری مستقیم یا تحت لیسانس شرکت‌های اسرائیلی و آمریکایی، در داخل خاک اروپا تولید می‌شوند تا «زنجیره‌ی تأمین» در شرایط جنگی تضمین شود.

در زمینه‌ی امنیتی نیز دولت‌های اروپایی تمام تلاش خود را به کار می‌گیرند تا منافع آمریکا و اسرائیل به بهترین شکل تأمین شود. در سپتامبر ۲۰۲۵، امانوئل مکران، رئیس‌جمهور فرانسه، در جریان سفر خود به نیویورک برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل، با رویدادی غیرمنتظره و تا حدی تحقیرآمیز روبه‌رو شد. پس از سخنرانی و هنگام بازگشت به کنسولگری فرانسه، کاروان خودروهای او در نزدیکی مقر سازمان ملل به طور ناگهانی توسط پلیس نیویورک متوقف شد و مکران ناچار شد به همراه تیم امنیتی خود، حدود سی دقیقه در خیابان‌های نیویورک تا کنسولگری فرانسه پیاده‌روی کند.^{۶۷}

^{۶۷} روزنامه گاردین.

با وجود چنین برخوردها و تحقیرهایی، سیاستمداران اروپایی همچنان به تبعیت و همسویی خود با سیاست‌های آمریکا و اسرائیل ادامه می‌دهند. همزمان با تشدید تنش‌ها و تحولات خاورمیانه و افزایش تهدیدات امنیتی علیه ایالات متحده و اسرائیل، کشورهای چون فرانسه، آلمان، هلند، دانمارک و سوئد در پایتخت‌های خود، در اطراف سفارت‌های آمریکا و اسرائیل، مناطق ویژه‌ی امنیتی ایجاد کرده‌اند. در این مناطق، نیروهای امنیتی اختیار دارند افراد و وسایل نقلیه را حتی بدون وجوه سوءظن مشخص به ارتکاب جرم، مورد بازرسی قرار دهند.

این برخورد را می‌توان با نحوه‌ی مواجهه‌ی همین دولت‌های اروپایی با برخی تجمعات نیروهای سلطنت‌طلب ایرانی مقایسه کرد؛ تجمعاتی که در مواردی با حمله به سفارت‌های بورژوازی ننگین اسلامی و پایین کشیدن پرچم آن و جایگزینی پرچم سلطنتی همراه بوده‌اند، بی آن که با همان سطح از محدودیت‌ها و تدابیر امنیتی روبه‌رو شوند.

بررسی‌های بالا نشان می‌دهد که بدون حمایت اقتصادی، سیاسی، نظامی و امنیتی دولت‌های اروپایی از ماشین جنگی آمریکا و اسرائیل و همچنین دولت‌های حوزه‌ی خلیج فارس که در این جا بررسی نشدند، پیشبرد این جنگ امپریالیستی به سادگی ممکن نبود و با موانع و بحران‌های جدی روبه‌رو می‌شد. نتیجه‌گیری کلی آن است که دولت‌های اروپایی، از طریق پشتیبانی اقتصادی، سیاسی، نظامی و امنیتی خود، در تداوم و گسترش این ماشین جنگی سهم بوده‌اند. عدم ورود مستقیم و تهاجمی آنان به جنگ،

نه ناشی از صلح طلبی، بلکه تابع محاسبات و منافع امپریالیستی شان بوده است. به بیان دیگر، جنگ نه حاصل اراده‌ی چند دولت یا سیاستمدار خاص، بلکه محصول منطقیِ نظام جهانی سرمایه‌داری است؛ نظامی که جنگ طلبی و رقابت قدرت‌های سرمایه‌داری را به اشکال مختلف، از جنگ مستقیم تا حمایت مالی، تسلیحاتی و دیپلماتیک - باز تولید و تشدید می‌کند.

پرولتاریا طبقه است، نه ملت

«پرولتاریا طبقه است، نه ملت» بیان فشرده‌ی یک واقعیت اساسی در تحلیل کمونیسم چپ است: کارگران، فارغ از مرزهای ملی، در موقعیتی مشترک در درون مناسبات تولید سرمایه‌داری قرار دارند. آنچه هویت طبقاتی کارگران را تعریف می‌کند، نه تقسیم‌بندی‌های کاذب چون زبان، پرچم، مذهب، ملیت یا تابعیت، بلکه جایگاه‌شان در رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی است؛ رابطه‌ای که در آن نیروی کار به کالا تبدیل می‌شود و استثمار، مبنای بازتولید کل نظام بربر سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

در بستر جنگ خاورمیانه، این واقعیت با وضوح بیشتری خود را نشان می‌دهد. کارگران در ایران، اسرائیل، اروپا و آمریکا، با وجود قرار گرفتن در سویه‌های متفاوت این جنگ، در نهایت قربانیان یک منطق مشترک‌اند: منطق جنگ‌طلبی سرمایه‌داری. کارگران یا مستقیماً در معرض بمباران، کشتار و ویرانی قرار می‌گیرند، یا از طریق تورم، گرانی، بیکاری و سیاست‌های ریاضتی هزینه‌ی این جنگ‌ها را می‌پردازند. در این میان، دولت‌ها و رسانه‌های بورژوازی می‌کوشند با دامن زدن به ناسیونالیسم، کارگران را زیر پرچم‌های ملی بسیج کنند و آن‌ها را در برابر هم‌طبقه‌ای‌هایشان در دیگر کشورها قرار دهند. هیچ پرچم ملی ارزش یک قطره خون کارگران را ندارد.

از این منظر، «ملت» برای پرولتاریا چیزی جز یک چارچوب تحمیلی نیست که توسط دولت‌های بورژوازی و ایدئولوژی‌های حاکم بازتولید می‌شود تا تضادهای واقعی طبقاتی را بپوشاند. هنگامی که کارگران زیر پرچم‌های ملی فراخوانده می‌شوند، هنگامی که

کارگران به نام «دفاع از میهن»، «امنیت ملی» یا «مبارزه با دشمن خارجی» فراخوانده می شوند، در عمل به ابزار پیشبرد جنگ‌هایی تبدیل می‌شوند که هیچ ربطی به منافع طبقاتی آن‌ها ندارد. آنچه به عنوان «منافع ملی» عرضه می‌شود، در واقع بیان فشرده‌ی منافع سرمایه‌ی ملی و رقابت آن در سطح جهانی است.

کمونیسم چپ بر این نکته تأکید می‌کند که هیچ جناحی از بورژوازی، چه دیکتاتور، چه دموکرات، چه با نقاب صلح‌طلبی و چه آشکارا جنگ‌طلب، نمی‌تواند نیرویی مترقی باشد؛ زیرا همه‌ی آن‌ها در نهایت در تقابل با منافع پرولتاریا قرار دارند. در جنگ خاورمیانه، همانند دیگر جنگ‌های امپریالیستی، انتخاب میان دولت‌ها در عمل به معنای انتخاب میان اشکال مختلف سلطه، استثمار و رقابت سرمایه‌داری است. از این رو، هرگونه هم‌دلی یا هم‌صف شدن کارگران با دولت یا سرمایه‌ی «ملی» به معنای نادیده گرفتن موقعیت واقعی طبقاتی خود و تضعیف مبارزه‌ی طبقاتی است؛ مبارزه‌ای که تنها می‌تواند بر پایه‌ی استقلال سیاسی پرولتاریا از تمامی جناح‌های بورژوازی پیش برود.

در مقابل، آنچه می‌تواند افق‌رایی را بگشاید، درک این حقیقت است که دشمن واقعی کارگران نه «ملت دیگر»، بلکه کل نظام سرمایه‌داری و دولت‌های آن است. همبستگی کارگران در سطح بین‌المللی، علیه جنگ، علیه استثمار و علیه تمام اشکال سلطه‌ی سرمایه، تنها راهی است که می‌تواند این چرخه‌ی بربریت را به چالش بکشد.

به همین دلیل، این ایده که «پرولتاریا طبقه است، نه ملت» صرفاً یک شعار نیست، بلکه خط تمایزی سیاسی در دل جنگ و توحش جهان سرمایه‌داری معاصر است: تمایز میان

افق سرمایه‌داری که جهان را به میدان رقابت و جنگِ ملت‌ها بدل می‌کند، و افق رهایی بخش پرولتاریا که بر همبستگی بین‌المللی و مبارزه‌ی مشترک علیه کلیتِ نظام سرمایه‌داری استوار است.

تمامی دولت‌ها، خواه با ظاهر صلح‌طلبانه و خواه با چهره‌ای آشکارا جنگ‌طلب، خواه دموکراتیک و خواه دیکتاتوری، در چهارچوب منطق جنگ‌طلبانه‌ی سرمایه‌داری عمل می‌کنند. در این معنا، همه‌ی آن‌ها در جنایات جنگی نظام سرمایه‌داری شریک‌اند و اختلاف میان آن‌ها نه در ماهیت، بلکه در موقعیت، ظرفیت و توان مادی آن‌ها برای تأمین منافع امپریالیستی‌شان نهفته است. از این‌رو، بورژوازی اروپا نیز در جنایات جنگی نظم سرمایه‌داری جهانی سهیم است.

تنها پرولتاریای اروپا قادر است جنگ‌طلبی بورژوازی اروپا را متوقف سازد. با این حال، واقعیتی انکارناپذیر است که شرایط کنونی طبقه‌ی کارگر، چه در سطح اروپا و چه در مقیاس جهانی، قابل مقایسه با شرایط سال ۱۹۱۴ نیست و پرولتاریا امروز در موقعیتی تدافعی تر قرار دارد. اما انترناسیونالیست‌ها نمی‌توانند در انتظار حرکت طبقه‌ی کارگر باقی بمانند. دخالت انقلابیون در خلأ صورت نمی‌گیرد و شرایط بسیار سخت و دشوار کنونی، فعالیت آنان را بی‌اثر و بی‌اهمیت نمی‌سازد، بلکه بر ضرورت مداخله‌ی سیاسی و دفاع پیگیر از مواضع انترناسیونالیستی تأکید می‌کند.

از همه مهم‌تر، جنگ امپریالیستی ضرورت برافراشتن پرچم انترناسیونالیسم پرولتری را مطرح می‌سازد، حتی اگر این موضع در مقاطعی به انزوای کمونیست‌ها از بخش‌هایی از

توده‌های طبقه‌ی کارگر منجر شود. یکی از اساسی‌ترین آموزه‌ها و سنت کمونیسم چپ این بوده است که تحت هر شرایطی باید به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار ماند و از هرگونه هم‌سوئی با اردوگاه‌های امپریالیستی پرهیز کرد.

ما در مقالات متعددی استدلال کرده‌ایم که هیچ آتش‌بسی میان قدرت‌های جنگ‌طلب نمی‌تواند به صلحی پایدار منجر شود، بلکه صرفاً میان‌پرده‌ای در تداوم جنگ‌های امپریالیستی خواهد بود. زیرا در چهارچوب نظام سرمایه‌داری، بستر مادی لازم برای تحقق صلحی پایدار وجود ندارد. مسئله صرفاً به جنگ‌طلبی این یا آن رهبر سیاسی محدود نمی‌شود؛ بلکه این منطق درونی سرمایه‌داری است که جامعه را به سوی تعمیم و گسترش جنگ‌های امپریالیستی در مقیاسی جهانی سوق می‌دهد^{۶۸} و جنگ را به عنصری دائمی در روند بازتولید خود بدل می‌کند. بدین‌سان، جنگ به یکی از اشکال عادی حیات سرمایه‌داری در عصر انحطاط آن تبدیل می‌شود؛ عصری که در آن، بحران، ویرانی، نظامی‌گری و رقابت امپریالیستی، بیش از پیش به شیوه‌ی زیست سرمایه بدل شده‌اند.

از این منظر، صلح واقعی تنها زمانی امکان‌پذیر است که طبقه‌ی کارگر جهانی بتواند جنگ‌های میان دولت‌های سرمایه‌داری را به جنگی علیه خود نظام سرمایه‌داری بدل کند و مبارزه‌ی طبقاتی را از مرزهای ملی فراتر ببرد. صلح در معنای پایدار و تاریخی آن، نه به‌عنوان وقفه‌ای موقت میان دو جنگ، بلکه به‌مثابه نفی مادی منطق رقابت و

^{۶۸} تسلیم یا جنگ؟ سرمایه‌داری و گرایش به جنگ امپریالیستی تعمیم یافته و پاسخ انترناسیونالیستی.

انباشت سرمایه، تنها در صورتی قابل تصور است که این منطق در سطح جهانی درهم شکسته شود.

در این چارچوب، پایان دادن به جنگ‌ها و دستیابی به صلحی پایدار برای بشریت، صرفاً از مسیر سرنگونی جهانی سرمایه‌داری ممکن است؛ هدفی که تحقق آن در گرو یک انقلاب پرولتری جهانی است. چنین انقلابی نه فقط مناسبات مالکیت و قدرت را دگرگون می‌کند، بلکه بنیان اقتصادی و اجتماعی تولید جنگ را نیز از میان برمی‌دارد. از این‌رو، صلح پایدار نه محصول توافق‌های دیپلماتیک، بلکه نتیجه‌ی برچیدن کامل نظام سرمایه‌داری در مقیاس جهانی است.

کارگران وطن ندارند!

مرگ بر جنگ امپریالیستی!

زنده باد جنگ طبقه علیه طبقه!

صدای انترناسیونالیستی

اردیبهشت ۱۴۰۵

خطوط اصلی مواضع:

۱. جنگ جهانی اول نشان داد که سرمایه‌داری بعنوان یک نظام اجتماعی وارد دوره انحطاط خود شده است و تنها دو آلترناتیو برای این سیستم وجود دارد: یا انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت.
۲. در عصر ما، طبقه کارگر تنها طبقه انقلابی است. تنها این طبقه اجتماعی است که می‌تواند انقلاب کمونیستی را انجام دهد و به بربریت سرمایه‌داری پایان دهد.
۳. بعد از آنکه سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط خود گردید، اتحادیه‌های کارگری در سراسر جهان تبدیل به ارگانهای نظام سرمایه‌داری شدند. وظیفه اصلی اتحادیه‌ها کنترل طبقه کارگر و منحرف کردن مبارزه طبقاتی کارگران است.
۴. در عصر انحطاط و گندیدگی سرمایه، شرکت در نمایش انتخاباتی و سیرکهای پارلمانی تنها در جهت تقویت توهمات دمکراسی است. سرمایه‌داری دمکراسی و سرمایه‌داری دیکتاتوری دو روی همان سکه، بربریت سرمایه‌داری هستند.
۵. تمامی جنبشهای ملی، ضد انقلابی و بر علیه طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی هستند. جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده نظام در اختلافات امپریالیستی است.
۶. علت شکست انقلاب اکبر، شکست موج انقلاب جهانی، به ویژه شکست انقلاب آلمان می‌باشد که منتهی به انزوای انقلاب اکبر و در نهایت منجر به انحطاط آن شد.
۷. تمامی احزاب چپ ارتجاعی هستند، استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها، تروتسکیست‌ها و آنارشویست‌های رسمی و غیره دستگاه سیاسی سرمایه را نمایندگی می‌کنند.

۸. کلیه دولتهای به اصطلاح "سوسیالیست" یا "کمونیست" که در شوروی، اروپای شرقی، چین، کوبا و غیره بر سر کار آمدند تجلی شکل ویژه از بربریت سرمایه‌داری بوده و سرمایه‌داری دولتی هستند.

۹. سازمان انقلابی پیشقراول پرولتاریا را تشکیل می‌دهد و یک فاکتور فعال در تکامل و تعمیم آگاهی طبقاتی است. سازمانهای انقلابی تنها می‌توانند شکل اقلیت انقلابی به خود بگیرند و وظیفه شان نه سازماندهی طبقه کارگر یا کسب قدرت بجای طبقه کارگر، بلکه رهبری سیاسی - یک قطب نمای سیاسی است، بطوریکه شفافیت سیاسی سازمان انقلابی و نفوذ آن در طبقه کارگر از عناصر اصلی برای انقلاب کمونیستی هستند.

تعلق سیاسی:

مواضع، نظرات و فعالیت گرایشات سیاسی پرولتری، محصولی از تجربیات گذشته طبقه کارگر و در سهائی که سازمانهای سیاسی طبقه کارگر در طول تاریخ این طبقه کسب کرده اند. لذا صدای انترناسیونالیستی ریشه های خود را در اتحادیه کمونیستها، انترناسیونال اول، جناح چپ انترناسیونال دوم، انترناسیونال سوم، مخصوصا جناح چپ انترناسیونال سوم و فراکسیونهائی که در مقابل انحطاط انترناسیونال سوم وظیفه سترگ دفاع از مواضع پرولتری و کمونیستی را بر عهده گرفتند، فراکسیونهای هلندی - آلمانی و **بویژه فراکسیون چپ کمونیست ایتالیا** میدانند و از سنن کمونیست چپ دفاع می‌کند.

صدای انترناسیونالیستی منتشر کرده است!

بیانیه مشترک جریانات
کمونیست چپ بین المللی
در رابطه با جنگ در خاورمیانه



- جریان کمونیست بین المللی
- صدای انتر ناسیونالیستی

بیانیه مشترک جریانات
کمونیست چپ بین المللی
در رابطه با جنگ در اوکراین



- جریان کمونیست بین المللی
- صدای انتر ناسیونالیستی
- انیستیتو دامن
- چشم انداز کمونیست انتر ناسیونالیستی

تمامی دولت‌ها
جنایتکاران جنگی هستند!



صدای انتر ناسیونالیستی

انتخاب سرنوشت‌ساز:
نه دموکراسی یا فاشیسم،
بلکه سوسیالیسم یا بربریت



صدای انتر ناسیونالیستی